



ضد نفوذ و انطباط طایفه کشوین و مقتوطه طایفه خراسانی  
در شرح مکتب مشرق و مشرق کشوین و مقتوطه طایفه خراسانی

[illegible]

تأیید بنات را در عهدین پیروز و درختانرا بحکمت فروزی قبابی  
استغرق و برگرفته و اطفال شاخ را بقدرم و موهم بیج کلاه شکوفه بر سر نهاده  
عصاره کجای بقدرت و شد فائق شده تخم خرمایی تربیت و تحمل باقی  
گشته قطعه اثربا و موه و خوشید و فلک کا زنده با توانی بخت ارتقا و بخت  
نخوری و عید از بحر تو سرشته و فرمانبردار بشرط انصاف نباشد که تو فرمان  
در خیرت از سر کائنات مقرر نمودات محمد علیان صفوت او میان

تأیید بنات را در عهدین پیروز و درختانرا بحکمت فروزی قبابی  
استغرق و برگرفته و اطفال شاخ را بقدرم و موهم بیج کلاه شکوفه بر سر نهاده  
عصاره کجای بقدرت و شد فائق شده تخم خرمایی تربیت و تحمل باقی  
گشته قطعه اثربا و موه و خوشید و فلک کا زنده با توانی بخت ارتقا و بخت  
نخوری و عید از بحر تو سرشته و فرمانبردار بشرط انصاف نباشد که تو فرمان  
در خیرت از سر کائنات مقرر نمودات محمد علیان صفوت او میان

تأیید بنات را در عهدین پیروز و درختانرا بحکمت فروزی قبابی	استغرق و برگرفته و اطفال شاخ را بقدرم و موهم بیج کلاه شکوفه بر سر نهاده	عصاره کجای بقدرت و شد فائق شده تخم خرمایی تربیت و تحمل باقی
گشته قطعه اثربا و موه و خوشید و فلک کا زنده با توانی بخت ارتقا و بخت	نخوری و عید از بحر تو سرشته و فرمانبردار بشرط انصاف نباشد که تو فرمان	در خیرت از سر کائنات مقرر نمودات محمد علیان صفوت او میان

صلوات علیک و آله

چه پاک از موج بحران را که باشد فرج کشتیان که یکی از زندگان گمشکار برین  
روزگار دست انابت با امید اجابت بدرگاه خداوند جل و بالا در دایره اوقات  
در نظر کند باز بنحو اند بار دیگر اعراض فرماید بازش بقصر و داری بخوار  
حق سبحانہ تعالی گوید یا ملائکه که قدر استحقاق من عهد می و ایستادن که  
و عویش و اجابت کردم و امیدش بر آوردم که از بسیاری دعا و  
او شرمسار عاقلان کسب جلالش بقصیر عبادت معترف که مانعش از آن  
حق چاک و کواصفان جلسہ حالش تخم منسوب که مانعش از آن حق چاک و کواصفان

تأیید بنات را در عهدین پیروز و درختانرا بحکمت فروزی قبابی  
استغرق و برگرفته و اطفال شاخ را بقدرم و موهم بیج کلاه شکوفه بر سر نهاده  
عصاره کجای بقدرت و شد فائق شده تخم خرمایی تربیت و تحمل باقی  
گشته قطعه اثربا و موه و خوشید و فلک کا زنده با توانی بخت ارتقا و بخت  
نخوری و عید از بحر تو سرشته و فرمانبردار بشرط انصاف نباشد که تو فرمان  
در خیرت از سر کائنات مقرر نمودات محمد علیان صفوت او میان

تأیید بنات را در عهدین پیروز و درختانرا بحکمت فروزی قبابی  
استغرق و برگرفته و اطفال شاخ را بقدرم و موهم بیج کلاه شکوفه بر سر نهاده  
عصاره کجای بقدرت و شد فائق شده تخم خرمایی تربیت و تحمل باقی  
گشته قطعه اثربا و موه و خوشید و فلک کا زنده با توانی بخت ارتقا و بخت  
نخوری و عید از بحر تو سرشته و فرمانبردار بشرط انصاف نباشد که تو فرمان  
در خیرت از سر کائنات مقرر نمودات محمد علیان صفوت او میان



[illegible]



در باب تالیف کتاب

یک شب تا ایلایم گذشته میگردم و بر عترت کرده ناست می خوردم  
 سنگلاخه دل را با لباس آینه دیده می نمودم و این قیام مناسب حال خود می نمودم

هر دم از عمر سپرد و نشتی  
 مگر این پنج سبب روز در پیاپی  
 خواب شومین باید آورد  
 رفت و منزل دیگری داد  
 یار ناپایدار دوست مرا  
 تا بتیرج میشت و صبر غمست  
 و محشاید چنانکه نتوان  
 چند روزی نذ با هم خوش  
 لاجرم مرد عارف کامل  
 خنک آنکس که گوی نیکی بد  
 عمر رفته آفتاب تموز  
 رسمت بر نیاروشی و ستا

چون نگه میکنم من اندلسی  
 نخل نمکست که رفت کار و ستا  
 باز دار و پیاده را از بیل  
 وان در گنجت پیمین هو  
 دوستی را نشاید این غذا  
 گر نبند و چنانکه بخشاید  
 گوشت و از حیات و نیاد  
 گری کی زین چهار شید خا  
 نهند بر حیات دنیا دل  
 برگ عیشی بگو خوشین فر  
 اندکی نماند و خواجهره هفت  
 هر که فروغ خود خور و بخورد

ای که بخواه رفت و زجا  
 کوس حلت و زند و بار ستا  
 هر که آمد سارت و ستا  
 وین عمارت بسربرد  
 ماده عیش آدمی شکست  
 گو دل از عمر بر کند شای  
 چار طبع مخالف و سرش  
 جان شیرین بر آید از جا  
 نیک بد چون همی نباید  
 کس نیاید زین قیاس فر  
 ای تهیدست رفته و بار  
 وقت خرش خوشه ناید

[illegible][illegible]

[illegible]









این کتاب را در روز دوشنبه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۰۲  
 در شهر تبریز در روز دوشنبه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۰۲  
 در شهر تبریز در روز دوشنبه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۰۲  
 در شهر تبریز در روز دوشنبه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۰۲

و دیگر عروس حکمران از بیگمالی سر بر نیار و دیده یاس از پشت پای خالت  
 بر نزار و در زمره صاحب نظران تجلی نشود مگر آنکه که متحلی گردد و بر نیوز  
 قبول امیر سپهر عالم ماول منظره منصور طبر سریر سلطنت مشیر تدبیر  
 حکمت گفت لغت از ملاذ الغر با مزی الانضلا محب الاتقیاء انحرار آل یاسر  
 بین الملک ملک انحرار اخص باریک فخر الدوله والدین غیاث الاسلام  
 و المسلمین محمد الملوک و السلطین ابی بکر بن ابی نصر طلال السعید و  
 اهل قذره و شمرخ صندره و خناخت آجره که مدوح اکابر آفاق است  
 و محبوب مکارم اخلاق مشعر بر که در سایه عنایت اوست گنیش طاعت  
 دشمن دوست بر هر یک از سائر مذگان و حواشی خدمتی معین است  
 که اگر و ادای برخی ازان تمام و تکامل روا دارند و در معرض خطا  
 آیند و محل عتاب مگر این طاکفه در پیشان که شکر نعمت بزرگان و آ  
 و دیگر جمیل و وعای اخیر و ادای چنین خدمت و رعد غیبت اولتست که  
 و حضور این بخت نرو گیت و آن ارتکاف و در با جابت مقرون با و

تا چه تو فرزند زاده و ایام را	نشد و قضا فلک است شد از سر
خاص کند بنده بصلحت عام را	خجسته خدمت که لطف جان آفرین
که جفتش ذکر خیر نده کند نام را	و ولت بیاویدیت که نخوانم ریت
جاست شانه نیست که دلارام را	و منم تر اگر کند و نکند اهل فضل

این کتاب را در روز دوشنبه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۰۲  
 در شهر تبریز در روز دوشنبه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۰۲  
 در شهر تبریز در روز دوشنبه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۰۲  
 در شهر تبریز در روز دوشنبه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۰۲

در شهر تبریز در روز دوشنبه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۰۲  
 در شهر تبریز در روز دوشنبه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۰۲















این طائفه مهربان نسق روزگاری مداومت نمایند مقاصد متعین گردانند

دستی که اکنون گرفتار پای	به نیروی شخصی برآید زجای
و گر همچنان روزگاری مسلی	بگردوش ازین پنج برنگسلی
سر خسته شاید گرفتار پسیل	چو پشته نشاید گشتن پسیل

سخن برین مقرر شد که یکی از حبس ایشان برگاشتند و فرصت نگاه میدادند تا وقتیکه بر سر قومی رانده بود و مقام خالی مانده تنی چند مردان واقع دیدند جنگ آرموده را بفرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند شبانگاهی که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده سلاح از تن بختاند و رخت پاره نهادند و نخستین و شمیله برایشان تاخت آورد و خواب بود و چند آنکه پاسی از شب بگذشت شهر قرص غورشید در سیاهی شد و یونس اندرومان مابقی مردان و لاوارز گمگاه بدر جستند و دست یکان یکان بر کتف بستند با ملکان بدرگاه ملک حاضر آوردند همه را بختن فرمود اتفاقاً در انبیا جوانی بود که میوه عفو ان شبایش نورسیده و سبزه گلستان عذارش نود میله یکی از وزیران پای تخت ملک را بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این سپهر همچنان از باغ زندگانی برنخورده است و از رعیان جوانی متعین یافته توقع بکرم و اخلاق خداوندی آنست که بخشیدن خون او بر بنده منت نهی ملک روی ازین سخن در هم آورد و موافق رای بلند

این طائفه مهربان نسق روزگاری مداومت نمایند مقاصد متعین گردانند  
 دست که اکنون گرفتار پای به نیروی شخصی برآید زجای  
 و گر همچنان روزگاری مسلی بگردوش ازین پنج برنگسلی  
 سر خسته شاید گرفتار پسیل چو پشته نشاید گشتن پسیل  
 سخن برین مقرر شد که یکی از حبس ایشان برگاشتند و فرصت نگاه میدادند تا وقتیکه بر سر قومی رانده بود و مقام خالی مانده تنی چند مردان واقع دیدند جنگ آرموده را بفرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند شبانگاهی که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده سلاح از تن بختاند و رخت پاره نهادند و نخستین و شمیله برایشان تاخت آورد و خواب بود و چند آنکه پاسی از شب بگذشت شهر قرص غورشید در سیاهی شد و یونس اندرومان مابقی مردان و لاوارز گمگاه بدر جستند و دست یکان یکان بر کتف بستند با ملکان بدرگاه ملک حاضر آوردند همه را بختن فرمود اتفاقاً در انبیا جوانی بود که میوه عفو ان شبایش نورسیده و سبزه گلستان عذارش نود میله یکی از وزیران پای تخت ملک را بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این سپهر همچنان از باغ زندگانی برنخورده است و از رعیان جوانی متعین یافته توقع بکرم و اخلاق خداوندی آنست که بخشیدن خون او بر بنده منت نهی ملک روی ازین سخن در هم آورد و موافق رای بلند

این طائفه مهربان نسق روزگاری مداومت نمایند مقاصد متعین گردانند  
 دست که اکنون گرفتار پای به نیروی شخصی برآید زجای  
 و گر همچنان روزگاری مسلی بگردوش ازین پنج برنگسلی  
 سر خسته شاید گرفتار پسیل چو پشته نشاید گشتن پسیل  
 سخن برین مقرر شد که یکی از حبس ایشان برگاشتند و فرصت نگاه میدادند تا وقتیکه بر سر قومی رانده بود و مقام خالی مانده تنی چند مردان واقع دیدند جنگ آرموده را بفرستادند تا در شعب جبل پنهان شدند شبانگاهی که دزدان باز آمدند سفر کرده و غارت آورده سلاح از تن بختاند و رخت پاره نهادند و نخستین و شمیله برایشان تاخت آورد و خواب بود و چند آنکه پاسی از شب بگذشت شهر قرص غورشید در سیاهی شد و یونس اندرومان مابقی مردان و لاوارز گمگاه بدر جستند و دست یکان یکان بر کتف بستند با ملکان بدرگاه ملک حاضر آوردند همه را بختن فرمود اتفاقاً در انبیا جوانی بود که میوه عفو ان شبایش نورسیده و سبزه گلستان عذارش نود میله یکی از وزیران پای تخت ملک را بوسه داد و روی شفاعت بر زمین نهاد و گفت این سپهر همچنان از باغ زندگانی برنخورده است و از رعیان جوانی متعین یافته توقع بکرم و اخلاق خداوندی آنست که بخشیدن خون او بر بنده منت نهی ملک روی ازین سخن در هم آورد و موافق رای بلند

















بیاروان توانا و قوت سر دست  
 نرسد آنکه بر افتادگان نه بخشاید  
 هر آنکه تخم بدی کشت و حشمت نیکی داشت  
 ز گشت پیچ بر برون آورد و اد خلق بد

خطاست پنجه سگین ناتوان شکیست  
 که گرز پای در آید کشش گیرد  
 دماغ بید و بخت و خیال باطل است  
 و گر توئی نهی داور و ز دادی

محکم دلائل سے مزین متنوع و منفرد موضوعات پر مشتمل مفت آن لائن مکتبہ



۲۴۵  
کان

[illegible]

ای آنکہ باقیال تو در عالم نیست | گیم کہ غمت نیست غم ہا غمت

ملک را خوش آمد حضرت هزار و نیا از روزن بیرون کرد و گفت و

بدان می گفت و امن از جا آدم که جابه ندارم ملک را بر

حال اور صحت زیادت شد و خلعتی بران فرید کرد و پیش درویش

فرستاد و در پیش آن نعت و حبس را با نذک مدت بخورد و در پیشان

کرد و باز آمد بلیت قرار گرفت ازادگان محمیر و مال و نه صبر و دل

عاشق نه آب در عربال + در حالتی که ملک را پر و امی او نبود حال  
 محنت و آید و در عربال و از نه گفته اند اصلاً فطنت

بجهت بهم برادر وی از در هم کشید و اریباً هفت اداصل  
 و خست که از جهت حصول پادشاهان بر حلقه زباید و چون که خاست

و حضرت که از جدت و جلالت پادشاهان بر سر در باید بودن که غالب  
 ایشان معجزات امور ملکیت متعلق تر باشد و کمال از دحام و امور میخندند

خراسان بود و نعمت پادشاه که هنگام فرست نذر زنگاه

مجال سخن تان بهیمنی ز پیش  
به بهیوه گفتن مبر قدر خویش

گفت این گدای شوخ چشم مست را که چندین نعمت بچندین مدت

بر انداخت برانید که خزینت المال بقدر مساکینست بطعمه اخوان

انگشایمین بیت ابلی کور و نور و روشن شمع کافوری شد.

رو دینی کش شب و عن نباشد در چراغ و یکی از وزیرای ناصح

گفت ای خداوند مصلحت آن می بینم که چنین کسان را وجه کفالت

فخر و جبروت کا نام ہے

دعای صاحب

بای لازم نیست بای

بیتیم بای غازی افغانه

باید کرد  
افعال مع

و در اصل از آنجا که

بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على  
سيدنا محمد وآله الطيبين  
الطاهرين

برای خاندانی و ملی و است

فصل فی بیان

١٠٠

ان کا سپرد و قاری

دفعہ نمبر ۱۰۰

مجلس شورای اسلامی  
کتابخانه

بافتن صنایع و امکانات  
بافتن صنایع و امکانات

مجلس شورای ملی  
روز دوشنبه ۱۳۰۲  
شماره ۱۳۰۲

سید محمد

بسم الله الرحمن الرحيم

مجلس

100

درین بیان آن در سبب اینست  
 باطلست و بکار اینست  
 تا آنکه ملک و دولت را  
 درین بیان آن در سبب اینست  
 باطلست و بکار اینست  
 تا آنکه ملک و دولت را

بتفاریق هر او دارند تا در نفقه اسراف نکنند اما آنچه فرمودی از جبر  
 اینک اندک ۱۲ خار سه کرده شده ۱۳  
 منع مناسب از باب همت نیست یکی را به لطف امیدوار گردانیدن  
 و باز بنویسدی خسته کردن **نظم** بدوی خود در طالع باز توان  
 کرد و چه باز شد بد رشتی فراز توان کرد **قطعه**

کس نه بید که تشنگان حجاز	بر لب آب شور و گرو آینه
هر کجا چشمه بود شیرین	مردم و مرغ و مور گرد آید

**حکایت** یکی از پادشاهان پیشین در رعایت ملک مستی  
 کردی و لشکر به سختی داشتی لاجرم دشمنی صعب روی نمود همه پشت داد  
**مشغولی** چه دارند گنج از سپاهی دریغ + دریغ آیدش دست  
 بردن بیتخ + چه مردی کند در صف کارزار + که دستش تهی باشد  
 و کارزار یگی را از آنان که عذر گردند بامن دوستی بود ملاست کرد  
 و ختم و دست و بیسپاس سخله و نایق شناس که باندک تغییر حال  
 از مخدوم و تدیم برگردد و دوجن نعمت سالها در نور و گفت اگر یکم مخدوم  
 داری شاید که اسپم بی جو بود و نه ز نیم کبر و سلطان که بزر با سپاهی  
 بخیلی کند با او بگر و انزوی توان کرد **نظم** و ز زبده مرد  
 سپاهی را تا سر برده و گرش ز رنده می سرسند در عالم **شعر**  
**اذا شیع الی کیمی لکیم لکیم** و خواوی الی کین یطیش یا نفر اری  
 برگاه میر و دلاور - حاکم و گرش - دشمن - داخل - حاکم و گرش - دشمن

درین بیان آن در سبب اینست  
 باطلست و بکار اینست  
 تا آنکه ملک و دولت را  
 درین بیان آن در سبب اینست  
 باطلست و بکار اینست  
 تا آنکه ملک و دولت را  
 درین بیان آن در سبب اینست  
 باطلست و بکار اینست  
 تا آنکه ملک و دولت را

درین بیان آن در سبب اینست  
 باطلست و بکار اینست  
 تا آنکه ملک و دولت را







کس نیاید بخانه درویش	که خراج زمین و باغ برده
یا جگر بند پیش زان بخت	یا جگر بند پیش زان بخت

گفت این موافق حال من گفتی و جواب سوال من نیامدی  
 نشنیدم که هر که خیانت ورزد دستش از جگر بندت بلرزد و غم  
 راستی موجب رضای خداست | کس ندیدم که کم شد از ره راست

حکا گویند که چهار کس از چهار کس بجان خیمه حرامی از سلطان  
 دزدان را پاسبان و فاسق از شمار درویشی از محتسب آن را که  
 حساب پاک است از محاسبه چه پاک قطعه کمن شد از  
 روی در عمل اگر خواهی که روز رخ تو باشد مجال دشمن تنگ  
 تو پاک باشی برادر مار از کس پاک بزمند جامه ناپاک گازران  
 بر تنگ و ختم حکایت رو باهی مناسب حال نت که دیدندش  
 عزیزان و خویشین افغان و خیران کسی گفتن چه آفتست که موجب  
 خفتست گفتا شنیدم که شیر را بگشاید گفت ای سبب تر باش  
 چه مناسبت است و او را با توجه شایسته گفت خاموشی که اگر  
 حسد و ان بسرخ گویند که نیمه شیر است و گرفتار ایم که غم  
 تملیص من دارم که تقیض حال من کند و تاثر یاق از عساک  
 آورده شود مار گزیده مرده شود و ترا چنین نیست دیانت و تقوی

و تکرار در دست در گرفت  
 از قول خدمت در گرفت  
 آمدن دست تقدیر است  
 کوش زان و کاوش جگر بندت  
 در مقام مواضع و مضایقه بوده باشد  
 حاکم کفنی در صورت تار آبی و غایت  
 بین دعوی صدق و دیانت و ادم  
 و او را سلطان میرا سپرد که میرا پادشاه  
 ای نظمت داده و میرا سپرد که میرا پادشاه  
 از آنکه در وقت حقیقت و در وقت حقیقت  
 کای پاسبانست از آن کس که پاسبانست  
 عیب جو نیز از ادم بزمین کسی  
 مگر در یکی و یکی  
 این کس که پاسبانست از آن کس که پاسبانست  
 در مقام مواضع و مضایقه بوده باشد  
 حاکم کفنی در صورت تار آبی و غایت  
 بین دعوی صدق و دیانت و ادم  
 و او را سلطان میرا سپرد که میرا پادشاه  
 ای نظمت داده و میرا سپرد که میرا پادشاه  
 از آنکه در وقت حقیقت و در وقت حقیقت  
 کای پاسبانست از آن کس که پاسبانست  
 عیب جو نیز از ادم بزمین کسی  
 مگر در یکی و یکی

این کس که پاسبانست از آن کس که پاسبانست  
 در مقام مواضع و مضایقه بوده باشد  
 حاکم کفنی در صورت تار آبی و غایت  
 بین دعوی صدق و دیانت و ادم  
 و او را سلطان میرا سپرد که میرا پادشاه  
 ای نظمت داده و میرا سپرد که میرا پادشاه  
 از آنکه در وقت حقیقت و در وقت حقیقت  
 کای پاسبانست از آن کس که پاسبانست  
 عیب جو نیز از ادم بزمین کسی  
 مگر در یکی و یکی





۳۳  
 این قصه از آنست که در پیشگاه  
 در محبت و از آنست که در پیشگاه  
 بود از آنست که در پیشگاه  
 از آنست که در پیشگاه  
 از آنست که در پیشگاه  
 از آنست که در پیشگاه  
 از آنست که در پیشگاه  
 از آنست که در پیشگاه

و گره گرداری طاقت نیش + مکن انگشت در سوراخ کز دهم +  
**حکایت** تنی چند از بزرگان در صحبت من بودند طاهر  
ایشان بصلاح آراسته و یکی را از بزرگان در حق این طائفه  
حسن ظنی بلیغ بود و او دارای معین کرد تا یکی از ایشان حرکتی  
کردند مناسب حال درویشان طن آن شخص فاسد و بازار اینان  
کاسه خواستم تا بطریقی کفاف یاران مستخلص گردانم آهنگ حدش  
کردم در بانم را بگرد و وجه کرد و معذورش داشتم که لطیفان  
گفته اند **قطعه** «آنان شخص رسم فرمیر و وزیر و سلطانرا بیو سلیت مگرد و گیر گمنان»  
سک در بان چو یافتند غیب گفت بیدار این گریبان نش گیران و دمن  
چند آنکه مقرران حضرت آن بزرگ بر حال من وقوف یافتند با کرام  
در آورند و برتر مقامی معین کردند اما بتواضع فروتر نشستم **فرد**  
بگذار که بنده کینم هم بر آید تا در صحبت بنندگان نشینم  
گفت **اللهم** جیجای سخن است **فرد**

گر بر سر و چشم من نشینی	نازت بکشم که ناز نمی یابی
فی الجمله شستم و از هر دری سخن میگویم تا حدیث ثلث یا ان سوان که در مرقم قلم	
چه جرم دید خداوند سابق الا نعام	که بنده در نظر خویش خوانید از
خدای رست مسلم بزرگوار می و حکم	که جرم بنید و نان برقرار میدارد

[illegible][illegible]

۱۳۳  
 در این سخن پندیده آمد و اسباب محاسن پاران منسوخ و نابار  
 بر قاعده ماضی نماید و از نذر و موت ایام تکفیل و فاکند شکر نعمت  
 و زمین خدمت بپوشیدم و عذر جبارت بخاتم و گفتم **قطعه**  
 هر که بخواهد از این دنیا بگریزد  
 ترا تحمل مهشال مایا باید کرد نه  
 که هیچکس نتواند بدو خست بی برنگ  
 حکایت ملک زاد و گنج فراوان از پدر میراث یافت و در  
 محرم بشاد و دوا و سخاوت بداد و نعمت بدین بر سپاه و رعیت بخت **قطعه**  
 نیاسای می شام از طلبه بعود  
 بر آتش نه که چون عنبر بپوید  
 بزرگی بایدت بخشندگی کن  
 که دانه تا نیشانه ز روید نه  
 یکی از جلسای بی تدبیر بختش آغاز کرد که ملوک پیشین مر این نعمت را  
 بر سبی اندوخته اند و برای مصلحتی نهاده دست ازین حرکات کوتاه کن  
 که واقعه پیش است و دشمنان از پس نباید که بوقت حاجت زمانی **قطعه**  
 اگر گنجی کنی بر عساکران بخش  
 رسد هر که خستد ای را بر سخی  
 چو انسانی از یک بوی سیم  
 که گرداید ترا هر روز بچند  
 ملک زاده روی ازین سخن هم آورد و موافق طبعش نیامد و مراد را  
 ز بر فرمود و گفت خداوند تعالی مرا اما ملک این ملکت کوه اندیده است  
 تا بجز من و خشم نه پاسبان که نگذارم **ملکیت** قارون هلاک شد

در این سخن پندیده آمد و اسباب محاسن پاران منسوخ و نابار  
 بر قاعده ماضی نماید و از نذر و موت ایام تکفیل و فاکند شکر نعمت  
 و زمین خدمت بپوشیدم و عذر جبارت بخاتم و گفتم **قطعه**  
 هر که بخواهد از این دنیا بگریزد  
 ترا تحمل مهشال مایا باید کرد نه  
 که هیچکس نتواند بدو خست بی برنگ  
 حکایت ملک زاد و گنج فراوان از پدر میراث یافت و در  
 محرم بشاد و دوا و سخاوت بداد و نعمت بدین بر سپاه و رعیت بخت **قطعه**  
 نیاسای می شام از طلبه بعود  
 بر آتش نه که چون عنبر بپوید  
 بزرگی بایدت بخشندگی کن  
 که دانه تا نیشانه ز روید نه  
 یکی از جلسای بی تدبیر بختش آغاز کرد که ملوک پیشین مر این نعمت را  
 بر سبی اندوخته اند و برای مصلحتی نهاده دست ازین حرکات کوتاه کن  
 که واقعه پیش است و دشمنان از پس نباید که بوقت حاجت زمانی **قطعه**  
 اگر گنجی کنی بر عساکران بخش  
 رسد هر که خستد ای را بر سخی  
 چو انسانی از یک بوی سیم  
 که گرداید ترا هر روز بچند  
 ملک زاده روی ازین سخن هم آورد و موافق طبعش نیامد و مراد را  
 ز بر فرمود و گفت خداوند تعالی مرا اما ملک این ملکت کوه اندیده است  
 تا بجز من و خشم نه پاسبان که نگذارم **ملکیت** قارون هلاک شد

در این سخن پندیده آمد و اسباب محاسن پاران منسوخ و نابار  
 بر قاعده ماضی نماید و از نذر و موت ایام تکفیل و فاکند شکر نعمت  
 و زمین خدمت بپوشیدم و عذر جبارت بخاتم و گفتم **قطعه**  
 هر که بخواهد از این دنیا بگریزد  
 ترا تحمل مهشال مایا باید کرد نه  
 که هیچکس نتواند بدو خست بی برنگ  
 حکایت ملک زاد و گنج فراوان از پدر میراث یافت و در  
 محرم بشاد و دوا و سخاوت بداد و نعمت بدین بر سپاه و رعیت بخت **قطعه**  
 نیاسای می شام از طلبه بعود  
 بر آتش نه که چون عنبر بپوید  
 بزرگی بایدت بخشندگی کن  
 که دانه تا نیشانه ز روید نه  
 یکی از جلسای بی تدبیر بختش آغاز کرد که ملوک پیشین مر این نعمت را  
 بر سبی اندوخته اند و برای مصلحتی نهاده دست ازین حرکات کوتاه کن  
 که واقعه پیش است و دشمنان از پس نباید که بوقت حاجت زمانی **قطعه**  
 اگر گنجی کنی بر عساکران بخش  
 رسد هر که خستد ای را بر سخی  
 چو انسانی از یک بوی سیم  
 که گرداید ترا هر روز بچند  
 ملک زاده روی ازین سخن هم آورد و موافق طبعش نیامد و مراد را  
 ز بر فرمود و گفت خداوند تعالی مرا اما ملک این ملکت کوه اندیده است  
 تا بجز من و خشم نه پاسبان که نگذارم **ملکیت** قارون هلاک شد

چون در میان این دو پادشاه جنگ افتاد و هر یک از ایشان را در جنگ شکست داد و هر یک از ایشان را در جنگ شکست داد و هر یک از ایشان را در جنگ شکست داد

که چنانچه گنج داشت و نوشیروان مرد که نام کوچک داشت حکایت  
آورده اند که نوشیروان حادل را در شکار گاهی صیدی کباب میکردند  
و نمک نبود خلائی را بر دستار و اندیشه نمک آورد نوشیروان گفت  
بقیمت بستان تا منم نمی خورد و دوده خراب نشود گفت ازین قدر چه  
خلل ناید گفت بنیاد ظلم اندر جهان اول اندک بوده است و هر کس  
که آمد بران مزید کرد تا بدین غایت رسید قطعه اگر ز باغ رعیت  
ملک خورد پس بر آوردند خلا مان او در خشت لایزنج و بپنج پیر صید که  
سلطان ستم روا دارد و زند لشکر یایش هزار مرغ بسج حکایت  
عالمی را شنیدم که خانه رعیت خراب کردی تا خندید سلطانی آباد  
مکنده خیر از قول حکما که گفته اند هر که خدای عزوجل را بیایزارد تا دل  
خلق بدست آرد خداوند تعالی همان خلق را بر او برگرداند تا دمار از  
روزگارش بر آرد رعیت آتش سوزان نمکند با پند آنچه گفتند  
دل ستمند را حمله حیوانات گویند که شیرست و اذل جانوران جنس  
با اتفاق خنجر بار بر به که شیر مردم در مشنوی مسکین خنجر  
بی تمیز است چون بار همی بر دوزخ نیست و گاوان و خندان بار بر دوا  
به زاد میان مردم آزار و باز آمدیم بحکایت وزیر غافل گویند ملک  
را طر فی از دوا حکم اخلاق او بقراین معلوم گشت در شکجه کشید و با نوع

و در میان این دو پادشاه جنگ افتاد و هر یک از ایشان را در جنگ شکست داد و هر یک از ایشان را در جنگ شکست داد و هر یک از ایشان را در جنگ شکست داد

و در میان این دو پادشاه جنگ افتاد و هر یک از ایشان را در جنگ شکست داد و هر یک از ایشان را در جنگ شکست داد و هر یک از ایشان را در جنگ شکست داد

















در پیشگاه  
 تبارک و تعالی  
 و عسک و امروزی  
 و خفا  
 در پیشگاه  
 تبارک و تعالی  
 و عسک و امروزی  
 و خفا  
 در پیشگاه  
 تبارک و تعالی  
 و عسک و امروزی  
 و خفا

حکایت یکی در صفت کشتی گرفتن سر آمده بود و سه صد و  
بند فخر داشت و هر روز از آن نبوی گشتی گرفت مگر گوشه خاطرش  
با جمال یکی و دوازده دان میلی داشت سه صد و پنجاه و نه بندش  
و آموخت مگر یک بند که در تعلیم آن دفع انداختن و تاخیر کردی  
فی الجمله سپرد وقت و شصت سال را و کسی را در زمان او با او امکان  
مقاومت نبود می تابید یک پیش ملک آن روزگار گفته بود که استاد  
را فضیلتی که بر پشت اند روی بزرگست و حق تربیت و اگر نه بقوت  
از تو کمتر نیستیم و بصفت با او برابریم ملک را این سخن شنید و شوهر آمد  
فرمود تا مدارعت کنند تمامی قفس تر تیب کردند و ارکان دولت  
و اعیان حضرت وزور آوران روی زمین حاضر شدند پس چون  
پیل مست در آمد بعدستی که اگر کوه روین بودی از جای برخیزی  
استاد دانست که جوان بقوت از او برتر است بدان بند غریب  
که اندوی پنهان داشته بود با وی در آوغیت سپرد فتح آن ندانست  
و بهم برآمد استاد از نشینش بدو دست بالای سر برد و بر زمین زد  
غریب از خلق برخاست ملک فرمود استاد را خلعت و نفث دادند  
پس راز جبر فرمود و ملاست کرد که با پروردنده خویش دعوی مقاوت  
کردی و پس بر دی گفت ای پادشاه روی زمین بزور آوردی

در علم ان  
 نقل ابله استخوانی  
 و در علم او دزد و دزد گردی  
 آن شاگردی که در این راه  
 به یاری و رساندن این علم را در  
 کند و در پی نام او علی است  
 هر چه میگوید با قول او نصیب  
 باد و بار باد و سروری  
 که در آن علم است و در دست  
 از باب فطرت است و در  
 در علم او دزد و دزد گردی  
 آن شاگردی که در این راه  
 به یاری و رساندن این علم را در  
 کند و در پی نام او علی است  
 هر چه میگوید با قول او نصیب  
 باد و بار باد و سروری  
 که در آن علم است و در دست  
 از باب فطرت است و در  
 در علم او دزد و دزد گردی  
 آن شاگردی که در این راه  
 به یاری و رساندن این علم را در  
 کند و در پی نام او علی است  
 هر چه میگوید با قول او نصیب  
 باد و بار باد و سروری  
 که در آن علم است و در دست  
 از باب فطرت است و در



[illegible]







۴۶ ای رشت  
فرمود خدای تعالی که هر که از این رشت  
کشته شود از او رشت کبریا  
بر او سبب است از آنکه در این رشت  
عاری در سگهار و مرغ  
و گاه فارسی چهل تن  
خاک و دانی از این رشت  
و یعنی نیکو که بر این رشت  
ثابت دارد پس

یکی از بزرگان گفت ملاح را که بگیر این هر دو آنرا که بهر یکی بخواه و دینار  
بدهم ملاح در آب رفت تا یکی را برهاند و آن دیگر ملاک شد گفتم بقت  
عمرش غانده بود ازین سبب در رفتن او تاخیر کردی و در آن ویرجیل  
ملاح بنزدید و گفت آنچه تو گفتی یقین است و سببی دیگرست گفتم آن چیست  
گفت میل خاطر من برهاندن این یکی بیشتر بود که وقتی در پابان مانده  
بودم مرا بر شتری نشان داد و دست آن درگرمایانه خورده بودم در  
گفتم صدق الله تعالی من عمل صابرا فلنفسهم ومن اساء  
فعلیهما قطعه تا توانی درون کس مخراش + کاندزین راه خارها  
باشند + کار درویش مستمند بر این که ترانیه کارها باشد حکایت دوباره  
بودید یکی خدمت سلطان کردی و دیگری بسی باز و خوردی باری  
این توانگر گفت درویش را که چرا خدمت کنی تا از مشقت کار کردن  
برهی گفت تو چرا کار کنی تا از ذلت خدمت رستگاری نیاید که خدمت  
گفته اند که نان جو خوردن و نشستن به که کمر درین بسن و بخدمت دادن  
بدست است آنگاه تفت کردن خمیر + باز دست بر شینه پیش امیر  
قطعه عمر گر انایه درین صفت شد + تا چه خورم صفت وجه پوشم شتا  
ای شکم خیزه بنانی بساز + تا کنی پشت بخدمت و تا حکایت  
کسی نرود پیش نوشیروان عادل بر دو گشت شنیدم که فلان و

[illegible]

از آنکه خود را قانع نشود و بخواهد که  
بیشتر از ملک ایامید که  
در ملک ایامید  
فانست که در ملک ایامید  
طیبت که در ملک ایامید  
مرد در ملک ایامید  
نمی بیند که در ملک ایامید  
کند و در ملک ایامید  
از آنکه در ملک ایامید

۱۰  
 ۱۱  
 ۱۲  
 ۱۳  
 ۱۴  
 ۱۵  
 ۱۶  
 ۱۷  
 ۱۸  
 ۱۹  
 ۲۰  
 ۲۱  
 ۲۲  
 ۲۳  
 ۲۴  
 ۲۵  
 ۲۶  
 ۲۷  
 ۲۸  
 ۲۹  
 ۳۰  
 ۳۱  
 ۳۲  
 ۳۳  
 ۳۴  
 ۳۵  
 ۳۶  
 ۳۷  
 ۳۸  
 ۳۹  
 ۴۰  
 ۴۱  
 ۴۲  
 ۴۳  
 ۴۴  
 ۴۵  
 ۴۶  
 ۴۷  
 ۴۸  
 ۴۹  
 ۵۰  
 ۵۱  
 ۵۲  
 ۵۳  
 ۵۴  
 ۵۵  
 ۵۶  
 ۵۷  
 ۵۸  
 ۵۹  
 ۶۰  
 ۶۱  
 ۶۲  
 ۶۳  
 ۶۴  
 ۶۵  
 ۶۶  
 ۶۷  
 ۶۸  
 ۶۹  
 ۷۰  
 ۷۱  
 ۷۲  
 ۷۳  
 ۷۴  
 ۷۵  
 ۷۶  
 ۷۷  
 ۷۸  
 ۷۹  
 ۸۰  
 ۸۱  
 ۸۲  
 ۸۳  
 ۸۴  
 ۸۵  
 ۸۶  
 ۸۷  
 ۸۸  
 ۸۹  
 ۹۰  
 ۹۱  
 ۹۲  
 ۹۳  
 ۹۴  
 ۹۵  
 ۹۶  
 ۹۷  
 ۹۸  
 ۹۹  
 ۱۰۰

ترا خدا تعالی بروشت گفت هیچ شنیدی که مرا بکشد شست و  
اگر بجز وعد و جای شادمانی نیست که زندگانی ما نیز جاودانی نیست  
حکایت که روزی از حکما در بارگاه کسری مصلحتی سخن گفتند  
و بزرگمهر که مترایشان بود خاموش بود و سوال کردندش که باما  
درین بحث چرا سخن نگویی گفت وزیران بر مثال اطباء اند و طبیب  
دار و نذر مگر بقیع پس چون بینم که راسی شمار بر صواب است مرا بر سر  
سخن گفتن حکمت نباشد مشغولی چه کاری بی فضل من باری  
مرا در و سخن گفتن نشاید و گر بینم که نابینا و چاه است  
اگر خاموش نشینم غماشت حکایت بارون اگر شنید  
را چون ملک مصر مسلم شد گفتا بخلان آن طاعنی که بعن و بر ملک مصر  
دعوی خدائی کردند بچشم این ملک را الاغ نیست ترین بندگان  
سیاهی داشت خسیب نام ملک مصر بوی ارزانی داشت آلوده اند  
که عقل و ادب او تا بجایی بود که طالع تر است مصر شکایت آوردند  
که پنبه کاشته بودیم بر کنار نیل باران بیوقت آمد و تلف شد گفت  
پشتم بایستی کاشت تا تلف نشدی صاحب دلی این کلام بشنید و  
مستثنوی اگر روزی بدانش در فرودی ز نادان  
بنگ روزی تر نبود و بناوان آنچنان روزی رساند که دانا

شایسته است که چنین تحقیق شده که  
 فصول بهیچیتی حسن فصل یعنی  
 زبانت و فصولی بیای نسبت  
 کسی گویند که به لایحی و حسن  
 زبانت و فصولی شود و این  
 زیرا که در صورت خاموشی نایب  
 در مقام افتد و هر دو  
 بهیچیتی شایسته از تعلیفان  
 که که در فصول و هر دو  
 و در این صورت است بهیچیتی

[illegible]

پیشکش کنندہ: **پروفیسر محمد رفیع**  
 پتہ: **پلاٹ نمبر ۱۰، سیکشن ۱۰، ڈیڑھ گز، لاہور**  
 تعلقہ: **لاہور**  
 ضلع: **لاہور**  
 سندھ: **۱۰/۱۰/۱۰**

















نام در روز و در وقت و در مکان و در حال و در مقام و در...

و مشقت بسیار از آن جا بگه خلاص یافت چون از نماز بر خیزند  
یکی از جمله اصحاب گفت در مشکلی هست گفت آن چیست گفت  
یا دارم که شیخ بروی دریای مغرب رفت و قدمش تر نشد  
امروز چه حالت بود که درین قاضی آب از هلاک چیزی نماند شیخ  
سجود تفکر کرده پس از تامل بسیار سر بر آورد و گفت نشنیده که  
سید عالم صلی الله علیه و سلم گفت لی مع الله وقت لایستی  
فیه ملک مقرب و لایستی مفرط و نگفت علی الدوام وقتی  
چنین بودی که بحیریل و میکائیل نپرداختی و دیگر وقت بفرصه  
وزینب در ساختن مشاهدۀ الابرار و بین البیاض و الاستیارات  
می نماندی و میرانید و دیدار مینائی و پیر میکنی بازار خوش و  
ماتیز میکنی قطع استار بد من آهوی بغیر و سیل و سیل  
شان اصل طریقتا + یو یچ نار انتم لیکن بر شسته لنداک  
بر بزمه ترانی محرقا و عرفیقا مشنوی

یکی پرسید از آن کم کرده فرزند  
زمصرش بوی پیراهن شنید  
گفت احوال مابرق جهنت  
گهی بر طارم عملی نشنید

که ای روشن گهر پیر خرومند  
چرا در چاه کفانش ندیدی  
و می پید او دیگر دم نهانت  
گهی بر پشت پای خود نه پید

آنحضرت صلی الله علیه و سلم فرمودند  
خداوند تعالی را در میان خلق کاران  
پیشینده شاد است و در میان  
دانشمندان و بندگان و علی ایشان  
در میان کشف و کتمان و در میان  
نور و تاریکی و در میان  
بناشد حاصل آنکه خداوند تعالی  
مستوفی حق است و خداوند تعالی  
چون می نماند و کاشف است  
ایشان از آن حال  
پیران و پیران و پیران  
حق تعالی است و پیران و پیران  
تقصا و خداوند تعالی و پیران و پیران  
الابرار و کوشش است و پیران و پیران  
علیه السلام است و پیران و پیران  
آنگاه که دوست دارم بدین دنیا  
و دیگر پس لاف میشود در میان  
که بکنیم راه را می افروزد و جان  
دست من از آن شوق را بجا  
و در خانه و بیرون خانه  
از آن بیرون می آید و پیران و پیران  
غنی شده و پیران و پیران  
پیران و پیران و پیران و پیران

بسم الله الرحمن الرحیم

درست است که این سخن را در مجلسی که در آنجا بود  
چرا که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود

اگر در ویش بر حالی بمانی <sup>که</sup> سر دست از دو عالم برفشاند  
**حکایت** در جاسع بعلبک وقتی که چپ میگویم بطریق  
و عطف با جامعیتی افسرده دل مرده راه از عالم صورت بعالم معنی  
نبرده دیدم که نفسم در نیکی و آتشم در هیزم تراش می کند درین  
آدم تربیت ستوران و آینه داری در محلت کوران ولیکن  
در معنی باز بود و سلسله سخن در از در معنی این آیت که سخن  
اقرب الی غیر من حکم الی غیر من حکم بجای رسانیده بودم که گفتم  
قطعه دوست نزدیکتر از من نیست وین عجب تر که من  
از وی دورم چکنم با که توان گفت که او در کنار من و من  
مجمورم من از شراب این سخن مست بودم و فضا که فتح  
در دست که رونده بر کنار مجلس گذر کرد و دور آخر وی اثر نمود  
بزد که دیگران هواقتن در خوش آمدند و حاضران  
مجلس در جوش گفتیم سبحان الله دوران با خبر در حضور و بیگان  
بی بصر دور **قطعه** فقم سخن که مستمع  
قوت طبع از تکلم مجوی <sup>در صحبت مید آن آراوت نیاز</sup>  
تا بزم مرد سخن گوی **حکایت** شبی در بیابان  
که از بیخوابی پای رفتم باند سر نهادم و شتر باز گفتم دست از من آ

انواعی از جمله  
بفرمایند  
فقال که این را بگویم  
لیدی انسان از  
جان است  
از غایت من است  
از غایت من است  
عاجب در بیان نور  
سیان تاثیر قالی و  
شکلی اشتغال تو  
بسیار جوان خود  
بجای از افکار و  
اسم در این فضا  
فهم خا و عا و  
بانی مازید از خزان  
خودشیدان  
شود و با کاد و  
اسم در این فضا  
بسیار جوان خود  
بجای از افکار و  
اسم در این فضا  
فهم خا و عا و  
بانی مازید از خزان  
خودشیدان  
شود و با کاد و

درست است که این سخن را در مجلسی که در آنجا بود  
چرا که در آنجا بود که در آنجا بود که در آنجا بود

54

قطعہ پای مسکین پیادہ چدرہ  
 کہ تحمل ستوہ شد سختی  
 تا شو جسم فرجی لاغر  
 لاغری مرده باشد از سختی  
 گفت ای برادر حرم در پیشیت و حرامی از پس اگر رفتی بروی  
 و اگر رفتی مروی نشنیده کہ گفتہ اند بیست و شست زیر  
 نیلوان براہ باد یہ خفت ہشتی رحیل ولی ترک جان بردگت  
**حکایت** پارسی را دیدم بر کنار دریا کہ زخم پلنگ داشت  
 و بیج وارو بنیشد بد تہادران رنجور بود و شکر خدای غر و جبل  
 علی الدوام گفتی پرسیدندش کہ شکر چہ میگویی گفت شکر آنکہ  
 مصیبتہ گرفتارم نہ بمصیبتہ قطعہ اگر کم زار بخشند و بدان یا غریز  
 تا گنجیم کہ دران دم غم جانم شد گویم از بندہ مسکین چہ گنہ صادر شد  
 کہ دل آزرده شد از من غم آنم شد ہلی مردان خدا مصیبت را بری  
 اختیار کنند نہ بینی کہ یوسف مدین دران حالت چہ گفت قال  
**رب الیجن آحت الی متاید کونتی الیہ حکایت**  
 درویشی را ضرورتی روی نمود گویی از خانہ یاری بدو دید و نفقہ کرد  
 حاکم فرمود کہ دستش برید صاحب کلیم شفاعت کرد کہ من اورا  
 بجل کر و م گفتا شفاعت تو حد شرع فروگذارم گفت انچہ فرمود  
 راست است ولیکن ہر کہ از مال وقت چیزی بدزد و قطعش لازم



مضامین و کلمات و عبارات  
در این کتاب  
بسیار است  
و بعضی  
از آن  
در این  
کتاب  
نمیباشد  
و بعضی  
از آن  
در این  
کتاب  
نمیباشد

نیاید که الفقیه لا ینکب هر چه در ویشان راست وقت محتاجانست حاکم  
از وی دست برداشت و ملاست کردن گرفت که جهان بر تو تنگ  
آمده بود که فردی نکرد علی از خانه چنین یاری گفت ای چنداوند  
نشنیده که گفته اند خانه دوستان بر و ب و در دشمنان بگوشت  
چون فرومانی بسختی تن بجز اندریده و دشمنانرا پوست بر کن دوستان  
را پوستین حکایت یکی از پادشاهان پارسائی را دید گفت  
رسیدت از مایا دی آید گفت بلی وقتیکه خدایر افراموش میکنم فرد  
هر شود و واکشش ز در خویش براند و از آنکه بخواند بد کس ندواند  
حکایت یکی از صاحبان بخواب دید پادشاهی را در بهشت  
و پارسائی را در دوزخ پرسید که موجب درجات این چیست و  
در کات آن چه که مردم خلاف آن می پنداشتند ندانم که این  
پادشاه بارادت در ویشان در بهشت است و این پارسا بقرب  
پادشاهان در دوزخ قطع ولقت بیچه کار آید و بشیخ مرقع  
خود را ز عملهای نوحه بیده بری در حاجت بگواه برگی و اشتیقت نیست  
در ویش صفت باش و گواه تری دار حکایت پیاده سرو یا  
برهنه با کاروان حجاز از کوفه بدر آمد و همراه ما شد نظر کردیم معلوم  
نداشت خرامان همیرفت و میگفت قطعه نه باشد بر سوار هم نه چو آستر

مضامین و کلمات و عبارات  
در این کتاب  
بسیار است  
و بعضی  
از آن  
در این  
کتاب  
نمیباشد  
و بعضی  
از آن  
در این  
کتاب  
نمیباشد

مضامین و کلمات و عبارات  
در این کتاب  
بسیار است  
و بعضی  
از آن  
در این  
کتاب  
نمیباشد  
و بعضی  
از آن  
در این  
کتاب  
نمیباشد





۶۲  
ای برادر منی شوم میروی  
آواز سر و دلبسته میسوی  
بودن و تو سر بلند میسوی  
آواز خوش غوی خوش  
باغ و دشت و باغی و دشت  
از لعل و دشت و دشت  
اول منقول و منقول  
منقول و دوش منقول  
منقول و دوش منقول  
ای برادر منی شوم میروی  
آواز سر و دلبسته میسوی  
بودن و تو سر بلند میسوی  
آواز خوش غوی خوش  
باغ و دشت و باغی و دشت  
از لعل و دشت و دشت  
اول منقول و منقول  
منقول و دوش منقول  
منقول و دوش منقول

آوازش + گاهی انگشت حریفان از در گوش و لگی بر لب که خاموش  
شعر مناج الی صوت الانانی طیفیه و انت معن ان سکت  
لطیف بیت نه بید کسی در سماعت خوشی + مگر وقت رفتن  
که دم در کشی مشغولی چون باو از آمد آن بر بطرس  
که خدارا غفتم از بهر خدای + پیشه ام در گوش کن تا شنوم +  
یا درم بختای تابیرون روم فی ابکله پاس خاطر یاران امانوفت  
کردم و شبی بچندین محنت بردار آوردم قطع خبر نمودن بابک  
بی هنگام برداشت + نمی داند که چند از شب گذشت است + دراز  
شب از قرقان من پرس + که یکدم خواب در چشم نگرفت +  
باید آرد آن حکم تبرک دستاری از سر و دیاری از کمر بگشاوم و پیش  
معنی بنهادم و در کنار گفتم و بسی شکر گفتم یاران ارادت مرحن  
و می جلالت عادت دیدند و برخفت عقلم نهی سه نمجذید نیکی از دنیا  
زبان تعرض دراز کرد و ملامت کردن آغاز که این حرکت مناسب  
رای خود مند آن نخودی خرده مشتاق همچنین مطربی دان که همه  
عمرش درمی در گفت نبوده است و شراره در دهن شفوی  
مطربی و در این خمسته سرا کس دوبارش ندید در کجای  
راست چون بانگش از دهن برخاست + خلق را مونئی چون نسبت

[illegible]

*(Faint handwritten notes at the bottom of the page)*



























[illegible]



شانی است ای ای که می

فردا خفته را یعنی خانی

و عابد را خفته می عالم

نی که بیدار ای بیدار

کرد و نیست باطل و حق

نقل و حق چه خود بدید

الصلوة والسلام ان الله

بیت خدایان میگذران

با طست آنچه بدی گوید خفته را خفته کی کند بیدار + مرد باید که گیرد  
 اندر گوش + در نشتت پند برد و یار حکایت صاحب دلی  
 بدرسه آمد ز خانقاه + بشکسته عهد صحبت اهل طریق را + گفتم بنیان  
 عالم و عابد چه فرق بود + تا کردی اختیار از ان این فریق را گفت  
 او گلیم خویش بدو بر سر زد موج + وین جلد میکند که بگیرد غریب را حکایت  
 یحیی بر سر را سی خفته بود و ز ماهم اختیار از دست رفته عابدی بروی گذر  
 کرد و در آن حالت مستقیم او نظر کرد و جوان از خواب بستی سر بر آورد و گفت  
 وَاذًا مَوَالَا لَخَوْرٌ وَكَرَامَا شَعْرٌ اَوْ اَرَايْتَ اَشْيَا كُنْ سَا تَرَا وَحَلِيمَا  
 یاسن یقین امری + لم لا تمر کریمه قطعه متابای پارسار و از گنهگار  
 بنشیندگی در وی نظر کن + اگر من ناجو از مردم بگردار + تو برین چو  
 جو از مردان گذر کن + حکایت طائفه زنندان بخلاف درویشی  
 بدر آمدند و سخنان ناسزا گفتند و بزدند و بر گنج ناز شکایت از بی طاعتی  
 پیش پیر طریقت برد که چنین عالی رفت گفت ای فرزند خرقة درویشان  
 جاثمه رضاست هر که درین کسوت تحمل می آردی کند عیست نه درویش  
 و خرقة بر و حرام است و دریای فراوان نشود تیره بنگ + عارف  
 که بر خند تک آبت هنوز + قطعه گرگزندت رسد تحمل کن + که بعضوا  
 گناه پاک شوی ای برادر چو عاقبت خاکست + خاک شویش از آنکه خاک شود

نقل و حق چه خود بدید  
 الصلوة والسلام ان الله  
 بیت خدایان میگذران  
 بی سبب و عباد و غیره  
 دن + سبب و عباد و غیره  
 مرد باید که گیرد  
 اندر گوش + در نشتت  
 بدرسه آمد ز خانقاه  
 بشکسته عهد صحبت  
 اهل طریق را + گفتم  
 بنیان عالم و عابد  
 چه فرق بود + تا کردی  
 اختیار از ان این فریق  
 را گفت او گلیم خویش  
 بدو بر سر زد موج +  
 وین جلد میکند که  
 بگیرد غریب را حکایت  
 یحیی بر سر را سی  
 خفته بود و ز ماهم  
 اختیار از دست رفته  
 عابدی بروی گذر کرد  
 و در آن حالت مستقیم  
 او نظر کرد و جوان  
 از خواب بستی سر  
 بر آورد و گفت  
 وَاذًا مَوَالَا  
 لَخَوْرٌ وَكَرَامَا  
 شَعْرٌ اَوْ اَرَايْتَ  
 اَشْيَا كُنْ سَا  
 تَرَا وَحَلِيمَا  
 یاسن یقین امری  
 + لم لا تمر  
 کریمه قطعه  
 متابای پارسار  
 و از گنهگار  
 بنشیندگی در  
 وی نظر کن +  
 اگر من ناجو  
 از مردم بگردار  
 + تو برین چو  
 جو از مردان  
 گذر کن +  
 حکایت طائفه  
 زنندان بخلاف  
 درویشی بدر  
 آمدند و سخنان  
 ناسزا گفتند  
 و بزدند و بر  
 گنج ناز شکایت  
 از بی طاعتی  
 پیش پیر  
 طریقت برد  
 که چنین عالی  
 رفت گفت  
 ای فرزند  
 خرقة درویشان  
 جاثمه رضاست  
 هر که درین  
 کسوت تحمل  
 می آردی  
 کند عیست  
 نه درویش  
 و خرقة  
 بر و حرام  
 است و دریای  
 فراوان  
 نشود تیره  
 بنگ +  
 عارف که  
 بر خند تک  
 آبت هنوز +  
 قطعه  
 گرگزندت  
 رسد تحمل  
 کن +  
 که بعضوا  
 گناه پاک  
 شوی ای  
 برادر  
 چو عاقبت  
 خاکست +  
 خاک شویش  
 از آنکه  
 خاک شود

در این کتاب

نویس

خلاف قیاس آمده باشد و قولیست  
 ای که می کنند و درین کتاب است  
 بی سبب و عباد و غیره  
 دن + سبب و عباد و غیره  
 مرد باید که گیرد  
 اندر گوش + در نشتت  
 بدرسه آمد ز خانقاه  
 بشکسته عهد صحبت  
 اهل طریق را + گفتم  
 بنیان عالم و عابد  
 چه فرق بود + تا کردی  
 اختیار از ان این فریق  
 را گفت او گلیم خویش  
 بدو بر سر زد موج +  
 وین جلد میکند که  
 بگیرد غریب را حکایت  
 یحیی بر سر را سی  
 خفته بود و ز ماهم  
 اختیار از دست رفته  
 عابدی بروی گذر کرد  
 و در آن حالت مستقیم  
 او نظر کرد و جوان  
 از خواب بستی سر  
 بر آورد و گفت  
 وَاذًا مَوَالَا  
 لَخَوْرٌ وَكَرَامَا  
 شَعْرٌ اَوْ اَرَايْتَ  
 اَشْيَا كُنْ سَا  
 تَرَا وَحَلِيمَا  
 یاسن یقین امری  
 + لم لا تمر  
 کریمه قطعه  
 متابای پارسار  
 و از گنهگار  
 بنشیندگی در  
 وی نظر کن +  
 اگر من ناجو  
 از مردم بگردار  
 + تو برین چو  
 جو از مردان  
 گذر کن +  
 حکایت طائفه  
 زنندان بخلاف  
 درویشی بدر  
 آمدند و سخنان  
 ناسزا گفتند  
 و بزدند و بر  
 گنج ناز شکایت  
 از بی طاعتی  
 پیش پیر  
 طریقت برد  
 که چنین عالی  
 رفت گفت  
 ای فرزند  
 خرقة درویشان  
 جاثمه رضاست  
 هر که درین  
 کسوت تحمل  
 می آردی  
 کند عیست  
 نه درویش  
 و خرقة  
 بر و حرام  
 است و دریای  
 فراوان  
 نشود تیره  
 بنگ +  
 عارف که  
 بر خند تک  
 آبت هنوز +  
 قطعه  
 گرگزندت  
 رسد تحمل  
 کن +  
 که بعضوا  
 گناه پاک  
 شوی ای  
 برادر  
 چو عاقبت  
 خاکست +  
 خاک شویش  
 از آنکه  
 خاک شود











سوم در فضیلت قناعت

حکایت خوانند مغربی در وصف بزازان حلب میگفت اینجاوندان  
 نیست اگر شمار انصاف بودی و ما را قناعت رسم سوال از جهان برخاستی

قصه ای قناعت تو اگر مگردان  
که و رای تو ایسج نیت نیت  
سج صبر نیت یار قناعت  
هر که اصرار نیت حکمت نیت حکایت

و امیرزاده در مصر بودند یکی علم آموخت و دیگری مال اندوخت عابد  
الامر آن علامه گشت و آن دیگری نیز مصر شد پس آن تو کجاست چشم حقارت  
در فتنه نظر کردی و گفتی من بسلطنت رسیدم و این همچنان در مسکنت  
بماند گفت ای برادر شکرت باری غرضم همچنان بر من افزون ترست  
که تیرا پیش میبران یا فتم یعنی علم و ترا میراث فرعون و هابان رسیده  
یعنی ملک مصر شنوی من آن مورم که در پایم بالند و نه زنبور  
که پیشم بالند کجا خودت فکر این نعمت گذارم که نه زور مردم آزاری آرام  
حکایت درویشی را شنیدم که در آتش فاقه میسوخت و خرقه بخت  
میدوخت و تسکین خاطر خود را میبخت شهر بنان خشک قناعت نم  
و جامه دول که رنج محنت خود به کار منت خلق کسی گفتن چه  
نشینی که فلان درین شهر طبعی کریم وار و و کرمی عظیم میان مجت  
آزادگان بسته و برود که ناشسته اگر بر صورت حالت چنانکه است

۴  
بسم الله الرحمن الرحيم  
الحمد لله رب العالمين  
والصلاة والسلام على سيدنا محمد وآله

۴۷  
پنجشنبه ۱۳۰۱  
صفتی که در  
اول طبع و  
در اول شب

در جبهه یزد  
دیناری  
نوبان از خرمشهر  
سوزن که پادشاه

[illegible][illegible]

۱۰۰  
 ۱۰۱  
 ۱۰۲  
 ۱۰۳  
 ۱۰۴  
 ۱۰۵  
 ۱۰۶  
 ۱۰۷  
 ۱۰۸  
 ۱۰۹  
 ۱۱۰  
 ۱۱۱  
 ۱۱۲  
 ۱۱۳  
 ۱۱۴  
 ۱۱۵  
 ۱۱۶  
 ۱۱۷  
 ۱۱۸  
 ۱۱۹  
 ۱۲۰  
 ۱۲۱  
 ۱۲۲  
 ۱۲۳  
 ۱۲۴  
 ۱۲۵  
 ۱۲۶  
 ۱۲۷  
 ۱۲۸  
 ۱۲۹  
 ۱۳۰  
 ۱۳۱  
 ۱۳۲  
 ۱۳۳  
 ۱۳۴  
 ۱۳۵  
 ۱۳۶  
 ۱۳۷  
 ۱۳۸  
 ۱۳۹  
 ۱۴۰  
 ۱۴۱  
 ۱۴۲  
 ۱۴۳  
 ۱۴۴  
 ۱۴۵  
 ۱۴۶  
 ۱۴۷  
 ۱۴۸  
 ۱۴۹  
 ۱۵۰  
 ۱۵۱  
 ۱۵۲  
 ۱۵۳  
 ۱۵۴  
 ۱۵۵  
 ۱۵۶  
 ۱۵۷  
 ۱۵۸  
 ۱۵۹  
 ۱۶۰  
 ۱۶۱  
 ۱۶۲  
 ۱۶۳  
 ۱۶۴  
 ۱۶۵  
 ۱۶۶  
 ۱۶۷  
 ۱۶۸  
 ۱۶۹  
 ۱۷۰  
 ۱۷۱  
 ۱۷۲  
 ۱۷۳  
 ۱۷۴  
 ۱۷۵  
 ۱۷۶  
 ۱۷۷  
 ۱۷۸  
 ۱۷۹  
 ۱۸۰  
 ۱۸۱  
 ۱۸۲  
 ۱۸۳  
 ۱۸۴  
 ۱۸۵  
 ۱۸۶  
 ۱۸۷  
 ۱۸۸  
 ۱۸۹  
 ۱۹۰  
 ۱۹۱  
 ۱۹۲  
 ۱۹۳  
 ۱۹۴  
 ۱۹۵  
 ۱۹۶  
 ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 ۱۹۹  
 ۲۰۰

15/10/2015  
15/10/2015  
15/10/2015

نشریه کتابخانه  
از بیابان  
دولت و  
مستقلیت  
درخت و  
دفعه کاره  
دکتر و  
معلم  
معلم  
معلم











[illegible]



[illegible]







[illegible]

میا رسید از سخنان می پریشان گفتن که فلان انبارم تبرکناست فلان  
نصاحت بهند وستان واین قبا که فلان زمینیت و فلان خیرا فلان  
کس چنین است و گاه گشتی که خاطر اسکندریه دارم که هوای آن بخت  
باز گفتی نه که دریای مغرب شوشست سعدیاسفری دیگر در شیت  
آن کرده شود بقیعت خویش گوشه بنشینم و قناعت کنم گفتم آن که ا  
سفرست گفت گوگرد پارسى خواهم برون بچین که شنیدم قتی عظیم دار  
و از انجا کاسه چینی بروم آرم و دیبای رومی بهند و پولاد هندی کلین  
آب گینه حلبی بچین و برویانی پارس و از ان پس ترک سفر کنم بدکا  
بنشینم انصاف ازین ما خولیا چندان فرو گفت که پیش طاقت گفتن  
نماند گفت ای سعدی تو هم <sup>ای ازین قوم</sup> سخن بگوئی از آنها که دیده و شنیده شنیدم

قطعه آن شنیدستی که در صحرا می نمود  
گفت چشم تنگ دنیا دار آید

حکایت مالدارى را شنيد که بچل اندر چيان معروف بود که حاج  
طايى بکرم ظاهر عاشق نعمت دنيا آراسته و نشت نفس جلي همچنان در  
تمکين تابجائى رسيد که ناني از دوست بجائى غذايى و گريه ابوهريره  
را ببقعه نواختى و سگ اصحاب کعبه را استخوانى بنيناختى فى الجملة  
خانه او را کس نديدي در کشاده و سفره او را شير عيت دروئين بخور

مجلس عمومی ۱۴۰۴

[illegible]

**نہ ترک تجارت**

طریقہ سنجی و رست

...













ببیند و از آن بگریزد / بگریزد و از آن بگریزد / بگریزد و از آن بگریزد / بگریزد و از آن بگریزد / بگریزد و از آن بگریزد

برود و طیب میش و آنکه ازین جمله بی بهره است بخیاال باطل در جهان	
برود و دیگر کشتن نام و نشان نشود <b>قطعه</b>	
هر آنکه گردش گیتی بکین او برست	بغیر محنتش بهیری کند ایام نه
کبوتریکه در آشیان خواهد دید	قضا همی بردش تا بسوی دانه و ام
تیسر گفت ای پدر قول حکار چگونه مخالفت کنم که گفته اند رزق اگر چه مقسوم است با سبب حصول آن تعلقی شرط است و بلا اگر چه مقدور است	
از ابواب دخول آن حذر کردن واجب <b>قطعه</b>	
رزق هر چند بیگان برسد	شرط اعتل است جستن از نور ما
و هر چه کسی بی اجل خواهد مرد	تو مرد و در میان اثر در میان
درین صورت که منم با پیل و مان بزخم و با شمشیر ثریان نیمه در شکم پس صلحت نیست ای پدر که سفر کنم که ازین پیش طاقت بینوائی ندارم <b>قطعه</b>	
چون مرد بر قنار بجای و مقام خویش + دیگر چه غم خورد همه آفاق خاک اوست + شب هر تو انگری بسرای همی رود + درویش هر کجا که شد آمد سرای اوست + این بگفت و پدر را و دایع کرد و بهیت خواست حروا	
شده و با خویشتن همی گفت <b>شعر</b>	ای طالب علم
هنر و چو بختش نباشد بکام نه بجائی رود کس ندانند نام نه همچنین تا بر سید بر کنار آبی که سنگ از صلابت او بر سنگ می آید	

از این جمله بی بهره است بخیاال باطل در جهان  
 برود و دیگر کشتن نام و نشان نشود  
 هر آنکه گردش گیتی بکین او برست  
 کبوتریکه در آشیان خواهد دید  
 تیسر گفت ای پدر قول حکار چگونه مخالفت کنم که گفته اند رزق اگر چه مقسوم است با سبب حصول آن تعلقی شرط است و بلا اگر چه مقدور است  
 از ابواب دخول آن حذر کردن واجب  
 رزق هر چند بیگان برسد  
 و هر چه کسی بی اجل خواهد مرد  
 درین صورت که منم با پیل و مان بزخم و با شمشیر ثریان نیمه در شکم پس صلحت نیست ای پدر که سفر کنم که ازین پیش طاقت بینوائی ندارم  
 چون مرد بر قنار بجای و مقام خویش + دیگر چه غم خورد همه آفاق خاک اوست + شب هر تو انگری بسرای همی رود + درویش هر کجا که شد آمد سرای اوست + این بگفت و پدر را و دایع کرد و بهیت خواست حروا  
 شده و با خویشتن همی گفت  
 هنر و چو بختش نباشد بکام نه بجائی رود کس ندانند نام نه همچنین تا بر سید بر کنار آبی که سنگ از صلابت او بر سنگ می آید

از این جمله بی بهره است بخیاال باطل در جهان / برود و دیگر کشتن نام و نشان نشود / هر آنکه گردش گیتی بکین او برست / کبوتریکه در آشیان خواهد دید / تیسر گفت ای پدر قول حکار چگونه مخالفت کنم که گفته اند رزق اگر چه مقسوم است با سبب حصول آن تعلقی شرط است و بلا اگر چه مقدور است













۱۲  
دلیل است و هویت  
در حالتی که این خطا نیست  
چون در حال دوستان است  
نقد بر کارهای دیگر  
در همین باب  
و در همین باب  
و در همین باب  
و در همین باب

چهار قوت بود که در خانه صید خواهی کرد و دست و پایت چو عنکبوت  
بود و پیر سپهر گفت ترا درین نوبت فلک یاور می کرد و اقبال  
بر هبیری که صاحب دولتی بتو رسید و بر تو بهخشید و کسر حالت  
ببقدری جبر کرد و چنین اتفاق نادر افتد و بر نادار حکم نتوان کرد و بیت

صبا و نه هر بار شغالی ببرد | باشد که محی روز نشین ببرد

چنانچه یکی از ملوک پارس راغبی گرانمایه در انگشتری بود باری  
بحکم تفریح باتنی چند خاصان بمشای شیراز بیرون رفت فرمود  
تا انگشتری را بر گنبد عقیقه نصب کردند تا هر که تیر از حلقه انگشتری  
بگذراند خاتم او را باشد اتفاقاً چهار صد حکم انداز که در خدمت او  
بودند بنیداختند جمله خطا کردند مگر کودکی که بر بام را باطلی باریچ  
از هر طرف می انداخت باوصایه او از حلقه انگشتری بگذرانید  
و نعمت یافت و خاتم بوی ارزانی داشتند آودانده اند که پسر میر کمانر  
سبخت گفتند چرا چنین کردی گفت تا رونق خشتین برجهای

کہ بود کہ حکیم روشن را	بر نیاید دست تدبیر
گاہ باشد کہ کودکی نادان	بخط بر پودن ز دست

حکایت درویشی را شنیدم که بنباری ارشده بود و در بروی

[illegible][illegible]











حکایت سیمان وائل را در فضاحت بنی نظیر نهاده اند بکم آنکه  
سالی بر سر جمعی سخن گفتی که نفعی مکر ز نکردی و اگر همان اتفاق افتاد  
ببابت دیگر گفتی و از جمله ادب ندای حضرت ملوک یکی این است

دوازدهم	منتهی	دوازدهم
سفری که چهل بند و شیرین بود چهار گفتی مگو باز پس	سفری که چهل بند و شیرین بود چهار گفتی مگو باز پس	سفری که چهل بند و شیرین بود چهار گفتی مگو باز پس

حکایتی را از حکما شنیدم که می گفتند هرگز کسی مجمل خود  
اقرار نکرده است مگر آن کس که چون دیگری در سخن باشد همچنان  
تمام ناکفته سخن آغاز کند **مثنوی**

سخن را سرست ای خردمند و بن  
میا و سخن در میان سخن  
خداوند تدبیر و فرهنگ و هوش  
نگوید سخن تان به بندگان  
حکایت تنی چند از بندگان محمود گفتند حسن میبندی که سلطان

امروز چه گفت ترا در فلان مصلحت گفت بر شما هم پوشید نامه نگار  
 آنچه با تو گوید با مثال ما گفتن رواندار و گفت با عنایت و آنکه دانند که گویم  
 پس چرا نمی پوشید

نه هر سخن که بگوید اهل سخن | امیر شاه سر عیثی تن شاه داجت  
حکایت در عقیدیه سرانی | مترو دو دم بودی گفت بخیرین

حکایت اسمان و اهل را در نشأحت بنی نظیر نژاده اند بکلم آنکه  
 سالی بر سر جمعی سخن گفتی که لفظی مکرر نکردی و اگر همان اتفاق افتاد  
 بعبارت دیگر گفتی و از جمله او بزمندای حضرت ملوک یکی این است  
 حکایت  
 سخن گر چه دل بند و شیرین بود  
 چو یکبار گفتی مگو باد پس  
 حکایت الکی را از حکما شنیدم که می گفت هرگز کسی مجمل خود  
 اقرار نکرده است مگر آن کس که چون دیگری در سخن باشد همچنان  
 تمام ناکفته سخن آغاز کند **مشنوی**  
 سخن را سر ست ای خردمندین  
 خداوند تدبیر و فرهنگ و هو  
 حکایت تنی چند از بندگان محو و گفته حسن میبندی که سلطان  
 امر و زجه گفت ترا و فلان مصلحت گفت بر شما هم پوشید نامه نگفتند  
 آنچه با تو گوید با مثال ما گفتن روا ندارد گفت با اعتماد آنکه داند که گویم  
 نه هر سخن که بر آید بگوید اهل سخن  
 حکایت در عقید سرائی متر و بودم هو دی گفت بخاکین



میب آواز زان که غیبی گریه القوت خود را خوش آواز پنداشتی و نشانی  
بفایده برداشتی گفتی غیب غراب البین در پرده امکان اوست یا نه  
آن آنکه لا ضلالت در شان اوست

حکایت خطیبی گریه القوت خود را خوش آواز پنداشتی و نشانی  
بفایده برداشتی گفتی غیب غراب البین در پرده امکان اوست یا نه  
آن آنکه لا ضلالت در شان اوست

اذا انتفى الخطيب ابو الفوارس

مردم تری بعلت جا بهیکه داشت بلیتین می کشیدند و او تیش را  
صلوات می دیدند تا یکی از خطبای آن استیلام که با او عداوتی  
نهانی داشت باری پرسیدن او آمده بود گفت ترا خوابی دیده ام  
خیر باو گفت چه دیدی گفت چنان دیدم که ترا آواز خوشی شنیدم  
از انفس تو در راحت خطیب اندرین غنی بنیدیشید و گفت چرا که  
این چه مبارک خوابیست که دیدی که مرا بر عیب خود واقف گردانید  
معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق از بلند خواندن من درخیزند  
عده کردم که ازین پس خطبه نگویم مگر با شکی قطعه

از صحبت دوستی بر خیزم  
عصم هندی و کمال بشیند  
کو دشمن شوق چشم بیابک  
کا خلق بدم حسن نماید  
خارم گل و یا سپهر نماید  
تأحب مرا به من نماید

سر آه

هر آنکس که عیش نگویند پیش  
هند انداز جا ملی عیب خویش

از آنکه خطیبی گریه القوت خود را خوش آواز پنداشتی و نشانی  
بفایده برداشتی گفتی غیب غراب البین در پرده امکان اوست یا نه  
آن آنکه لا ضلالت در شان اوست  
مردم تری بعلت جا بهیکه داشت بلیتین می کشیدند و او تیش را  
صلوات می دیدند تا یکی از خطبای آن استیلام که با او عداوتی  
نهانی داشت باری پرسیدن او آمده بود گفت ترا خوابی دیده ام  
خیر باو گفت چه دیدی گفت چنان دیدم که ترا آواز خوشی شنیدم  
از انفس تو در راحت خطیب اندرین غنی بنیدیشید و گفت چرا که  
این چه مبارک خوابیست که دیدی که مرا بر عیب خود واقف گردانید  
معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق از بلند خواندن من درخیزند  
عده کردم که ازین پس خطبه نگویم مگر با شکی قطعه  
از صحبت دوستی بر خیزم  
عصم هندی و کمال بشیند  
کو دشمن شوق چشم بیابک  
کا خلق بدم حسن نماید  
خارم گل و یا سپهر نماید  
تأحب مرا به من نماید  
سر آه  
هر آنکس که عیش نگویند پیش  
هند انداز جا ملی عیب خویش

از آنکه خطیبی گریه القوت خود را خوش آواز پنداشتی و نشانی  
بفایده برداشتی گفتی غیب غراب البین در پرده امکان اوست یا نه  
آن آنکه لا ضلالت در شان اوست  
مردم تری بعلت جا بهیکه داشت بلیتین می کشیدند و او تیش را  
صلوات می دیدند تا یکی از خطبای آن استیلام که با او عداوتی  
نهانی داشت باری پرسیدن او آمده بود گفت ترا خوابی دیده ام  
خیر باو گفت چه دیدی گفت چنان دیدم که ترا آواز خوشی شنیدم  
از انفس تو در راحت خطیب اندرین غنی بنیدیشید و گفت چرا که  
این چه مبارک خوابیست که دیدی که مرا بر عیب خود واقف گردانید  
معلوم شد که آواز ناخوش دارم و خلق از بلند خواندن من درخیزند  
عده کردم که ازین پس خطبه نگویم مگر با شکی قطعه  
از صحبت دوستی بر خیزم  
عصم هندی و کمال بشیند  
کو دشمن شوق چشم بیابک  
کا خلق بدم حسن نماید  
خارم گل و یا سپهر نماید  
تأحب مرا به من نماید  
سر آه  
هر آنکس که عیش نگویند پیش  
هند انداز جا ملی عیب خویش













۱۱۲  
 این کتاب از حضرت شیخ ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام است که در آن به بیان حقایق دینی و اخلاقی پرداخته شده است. این کتاب یکی از مهم‌ترین آثار شیعه است که در میان مردم بسیار محبوب و پندیده است.

بلکه خلقه بگوشتش ایشانم بلکه بقوت استیلا پس محبوب از میان تمام  
 امواج محبت سر بر آورد و گفت **شعب** محبت است یا وجود که وجود  
 من بماند و تو بگفتی اندرانی و مرا سخن بماند این محبت و نهره برود  
 جان بحق تسلیم کرد **علیت** عجب برگشته نباشد بدر خیمه دوست  
 عجب از زنده که چون جان بر آورد و تسلیم حکایت یکی را از متعلقات  
 کمال محبتی بود و طیب بختی و مسلم از آنجا که حسن بشریت با حسن بشر  
 او معالمتی داشت زجر و توبیخی که بر کوه دکان و گرگ روی و روح و  
 روان داشتی وقتی که بخلوتش دریافتی گفتی **قطعه**  
 نه آنچنان تبو مشغول ای بهشتی روی که یاد خویشتم در ضمیری آید  
 ز دیدنت نتوانم که دید نه بندم اگر از مقام بله منیم که تسبیحی آید  
 باری پسرش گفت چندانکه در آداب درس من نظری فرمائی در آوا  
 نفسم همچنین تامل می فرمائی تا اگر در اخلاق من ناپسندیدنی که مرا آن  
 پسندیده می نماید بر آنم اطلاع فرمائی تا به تبدیل آن سنی کنم گفت  
 ای پسر این سخن از دیگری پرس که آن نظر که مرا با است جز بهر نمی  
**قطعه** چشم بد اندیش که برگزیده باد عیب نماید هنرش در نظر  
 در هنری داری و هفت عیب دوست به بینی جز آن یک هنر  
**حکایت** شبی یا دارم که یار عزیزم از در آمد چنان بی خود از جا

این کتاب از حضرت شیخ ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام است که در آن به بیان حقایق دینی و اخلاقی پرداخته شده است. این کتاب یکی از مهم‌ترین آثار شیعه است که در میان مردم بسیار محبوب و پندیده است.

این کتاب از حضرت شیخ ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام است که در آن به بیان حقایق دینی و اخلاقی پرداخته شده است. این کتاب یکی از مهم‌ترین آثار شیعه است که در میان مردم بسیار محبوب و پندیده است.

بر جستم که چراغم با جبین کشته شد شعر ستر می طیف من بجا بود طلسمه  
الدجی که گفت که اهلک و ستملا و مر جبابه بشت و عاب آغاز کرد  
که در حال که مرا بدیدی چراغ بکشتی بحی یعنی گفتم بد و منی یکی آنکه گمان  
بردم که آفت سب برآمد و دیگر آنکه این بیستم بخاطر گذشت قطعه  
چون گواهی بدین شمع آید و خورش اندر میان جبهه بکشد و در شک  
نخذه ایست و شیرین لب و استینش بگیرد شمع بکشد حکایت  
یکی دوستی را که زمانها ندیده بود گفت کجائی که مشتاق بودم گفت  
مشتاقی به که ملوی مشغولی  
دیر آمدی ای نگار ستر  
زودت ندیدیم و امن از دست  
معتشوقه که دیر دیر رسید  
آتش به از آنکه سیر رسید  
کردن آمده است حکم آنکه از غیبت و مضاد و خالی تابش صفت  
او چو جنتی فی رفقة اکثر و زنی  
و ان حببت فی صلح فاصت محاربه  
قطعه بیک نفس که در آیت یار یار  
بسی ماند که غیرت وجودش بکشد  
بنخذه گفت که شمع جبهه ای سجد  
ما از آن چه که پروانه خوشتر بکشد  
حکایت یاد دارم که در ایام پیشین من و دوستی چون و معر  
یاد ام در پوستی صحت و شستم ناگاه اتفاق غیبت افتاد پس از مد  
که باز آمد عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی معتم  
از آنکه در این وقت شک و از زود و غیرت و مضاد و خالی تابش صفت

در این وقت که در ایام پیشین من و دوستی چون و معر  
یاد ام در پوستی صحت و شستم ناگاه اتفاق غیبت افتاد پس از مد  
که باز آمد عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی معتم  
از آنکه در این وقت شک و از زود و غیرت و مضاد و خالی تابش صفت  
در این وقت که در ایام پیشین من و دوستی چون و معر  
یاد ام در پوستی صحت و شستم ناگاه اتفاق غیبت افتاد پس از مد  
که باز آمد عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی معتم  
از آنکه در این وقت شک و از زود و غیرت و مضاد و خالی تابش صفت

در این وقت که در ایام پیشین من و دوستی چون و معر  
یاد ام در پوستی صحت و شستم ناگاه اتفاق غیبت افتاد پس از مد  
که باز آمد عتاب آغاز کرد که درین مدت قاصدی نفرستادی معتم  
از آنکه در این وقت شک و از زود و غیرت و مضاد و خالی تابش صفت

درین آدم که دیده قاصد بحال تو روشن گرد و من محروم قطع  
یازدیرینه مرا گویند زبان تو به ده  
شکم آید که کسی سیر نکرده تو کند  
باز گویم که کسی سیر نخواهد بود

حکایت دانشمندی را دیدم که بر کشتی مبتلا شده و رانش از

برده بر ملا افتاده جور فراوان بردی و تحمل بکیران کردی باز  
به لطف نقاش گفتم و انهم که ترا در محبت این منظور علقی و بنای محبت  
درستی نیست پس وجو چنین معنی لائق و تدبر علما نباشد خود را  
گردانیدن و جوری او بان بردن گفت ای یار دست عتاقم را در

بدر که بارها درین مصلحت که تو بینی اندیشه کردم و بجهای اهل  
ترسمی نماید از نادانیدن او و حکیمان گویند دل بر محبت نهادن

آسان ترست که چشم از شهادت فرد گرفتن شنوی

هر که دل پیشین و لبری دارد  
آهوپا انگ در گردن

آنکه می او بر نشاید بروی  
روزی از دوست گفتش بهار

نخند و دست نهی از دوست  
گر بطلبم به نزد خود خوانده

ریش در دست دیگری دارد  
نخواهد بخویشتن رستن

گر جفتی کند بسیار  
چند از آن روز گفتم استغفار

دل نهادم به هر چه خاطر او  
در به قهرم بر اند او اند

درین آدم که دیده قاصد بحال تو روشن گرد و من محروم قطع  
یازدیرینه مرا گویند زبان تو به ده  
شکم آید که کسی سیر نکرده تو کند  
باز گویم که کسی سیر نخواهد بود  
حکایت دانشمندی را دیدم که بر کشتی مبتلا شده و رانش از  
برده بر ملا افتاده جور فراوان بردی و تحمل بکیران کردی باز  
به لطف نقاش گفتم و انهم که ترا در محبت این منظور علقی و بنای محبت  
درستی نیست پس وجو چنین معنی لائق و تدبر علما نباشد خود را  
گردانیدن و جوری او بان بردن گفت ای یار دست عتاقم را در  
بدر که بارها درین مصلحت که تو بینی اندیشه کردم و بجهای اهل  
ترسمی نماید از نادانیدن او و حکیمان گویند دل بر محبت نهادن  
آسان ترست که چشم از شهادت فرد گرفتن شنوی  
هر که دل پیشین و لبری دارد  
آهوپا انگ در گردن  
آنکه می او بر نشاید بروی  
روزی از دوست گفتش بهار  
نخند و دست نهی از دوست  
گر بطلبم به نزد خود خوانده  
ریش در دست دیگری دارد  
نخواهد بخویشتن رستن  
گر جفتی کند بسیار  
چند از آن روز گفتم استغفار  
دل نهادم به هر چه خاطر او  
در به قهرم بر اند او اند

**حکایت در عنوان جوانی چنانکه افتد و دانی باشا پدی سهری**  
 و سهری داشتیم یک آنکه خلقی داشت طبع او او خلقی گالبد رسته  
 آله جی طبعیت آنکه نبات عارضش آب حیات می خورد و در شکرش  
 نگه کند هر که نبات می خورد و اتفاقاً خلافت طبع از وی حرکتی بدیدیم کم  
 نپسندیدیم و امن از او بر کشیدیم و مهره برجیدیم و گفتیم طبعیت  
 بر و هر چه می بایدت پیش گیر +  
 شنیدیم که بهیرت و کیفیت طبعیت  
 رونق بازار آفتاب نخاب +  
 از شهر قدس مان اصول و احوال  
 شهر باز آئی مرا کین که پیشتر من  
 آما بشکر و منت باری پس از مدتی باز آمدن خلق و اودی متغیر  
 شده و جمال یوسفی بزبان آمده و بر سبب زخمدانش همچو به گوی  
 نشسته و رونق بازار حسنش شکسته متوقع که در کنارش گیرم کناره  
 اگر فتم و گفتیم قطع  
 صاحب نظر از طنز بر اندی  
 کش فتم و ضمیر بر نشاندی نظم  
 و یک منه کاشش ماسرود  
 آن روز که خطا شاد است بود  
 امروز بسیار مدی به صلیش  
 تازه بهار تو کنون زرد شد  
 چندی مران و تکرار

مهره برجیدیم و گفتیم طبعیت  
 بر و هر چه می بایدت پیش گیر +  
 شنیدیم که بهیرت و کیفیت طبعیت  
 رونق بازار آفتاب نخاب +  
 از شهر قدس مان اصول و احوال  
 شهر باز آئی مرا کین که پیشتر من  
 آما بشکر و منت باری پس از مدتی باز آمدن خلق و اودی متغیر  
 شده و جمال یوسفی بزبان آمده و بر سبب زخمدانش همچو به گوی  
 نشسته و رونق بازار حسنش شکسته متوقع که در کنارش گیرم کناره  
 اگر فتم و گفتیم قطع  
 صاحب نظر از طنز بر اندی  
 کش فتم و ضمیر بر نشاندی نظم  
 و یک منه کاشش ماسرود  
 آن روز که خطا شاد است بود  
 امروز بسیار مدی به صلیش  
 تازه بهار تو کنون زرد شد  
 چندی مران و تکرار









۱۲۰  
 باشد جای و دیگران و ورنه اختیار کنند این ضرب مثل بدان  
 آورده ام تا بدانی که چند است و اما از نادانان نفرتست نادان را  
 از نادانان و حشمت قطعه زاهدی در میان زندان بود و زن میان گفت  
 شا به بلخی و گر ملولی ز مادرش منشین که تو هم در میان ما تلخی  
 رباعی جمعی چو گل دلا که بجه پیوسته تو سیرم خشک در میان شیان سیه  
 چون باو می افتد و چو سرمانا خوش چون برف نشسته و چو برف بر بسته  
 حکایت رفیق دشتی که سالها با هم سفر کرده بودیم و نان و  
 نمک خورده و بیکدیگر حقوق صحبت ثابت شده آخر سبب نفع اندک  
 از آن خاطر من رو داشت و دوستی سپری شد و با اینهمه از دو طرف  
 و بستگی بود بیکدیگر که ششیدم که روزی دوست از سخنان من در جمعی  
 می گفتند قطعه نگار من چو در اید بخند نه کنین و نمک زیاده کند  
 بر جرأت ریشیان چه بودی از سر زلفش بدستم افتادی و چو استی  
 کرمان بدست درویشان و طالعده دوستان بر لطف این سخن نه که  
 بر حسن سیرت خویش گواهی داده بودند و آفرین کرده و آن دوست  
 هم در آنجمله مبالغت نموده و برفوت صحبت ویرین تا سبب خورده و  
 بخطای خویش اعتراف کرده معلوم شد که از طرف او هم غصبی است  
 این بیتا فرستادم و صلح کردم قطعه نه مار از جهان عهد کو فابود

این شعر را در سرور می شناسند و در سرور می شناسند و در سرور می شناسند  
 این شعر را در سرور می شناسند و در سرور می شناسند و در سرور می شناسند  
 این شعر را در سرور می شناسند و در سرور می شناسند و در سرور می شناسند

این شعر را در سرور می شناسند و در سرور می شناسند و در سرور می شناسند  
 این شعر را در سرور می شناسند و در سرور می شناسند و در سرور می شناسند  
 این شعر را در سرور می شناسند و در سرور می شناسند و در سرور می شناسند

این شعر را در سرور می شناسند و در سرور می شناسند و در سرور می شناسند  
 این شعر را در سرور می شناسند و در سرور می شناسند و در سرور می شناسند  
 این شعر را در سرور می شناسند و در سرور می شناسند و در سرور می شناسند

جفا کردی و بد عهدی نمودی +	بیکبار از جهان دل در تو بستم
نداشتیم که برگردی بزودی +	هنوزت گرسر صلمت باز ای
کران محبوب تر باشی که بودی	حکایت یکی رازنی صاحب
جمال در گذشت و مادر زن فروت بعلت کاین در خانه شکن باندمد	
از حجاب و رت او چاره ندیدی تا گردی آشنایان پسرین آندش	
یکی گفت چگونه در مفارقت آن نیا عزیز بخت نا دیدن زن چنان	
و دشوار غیبت که دیدن مادر زن دشواری گل تباراج رفت و خار ماند	
گنج برداشتند و مار بسانند	دیدم بر تارک سنان و دیدن
خوشت از روی دشمنان دیدن	واجبست از هزار دوست بریدن
نایکی دشمنت نباید دید +	حکایت یاد دارم که در ایام
جوانی گذری داشتم در کوئی و نظر بانهرونی در توی که عورش و دهان	
بخوشانیدی و سبوسش منور استخوان بچوشانیدی از ضعف بشریت	
تاب آفتاب بجز نیادرم و التجا بسایه دیواری کردم مترقب کسی	
صرموز از من بپزدایی فرو نشاند که ناگاه از ظلمت و بلیغ خانه رو شد	
تباخت یعنی جالیکه زبان فصاحت از بیان صباست و عاجز آید چنانچه	
در شب تاری صبح بر آید یا آب حیات از ظلمات بدر آید قدمی بر فاب	
در دست گرفته و شکر دران ریخته و بهرق گلشن آینه ذانم که بگلشن	

[illegible]













114.2

فی لکت تذریعی ما یقلب الموضع نظم تدریسی است از انباشته و در پیش

جزبهم دردی نگویم در دغولیش گفتن از زنبور بی حاصل بود

باب یکی در عمر خود ناخو رده میشد + تا ترا حالی نباشد همچو ما + حال ما باشد

ترا افسانہ پیش حکایت قاضی محمد ان راحیات گنبد کہ با نقابند کعبہ

سرخوش بود و غلغلش در آتش روزگاری در طلبش شتافت بود و پویا

و تر صد جوان و بر حسب واقعہ گویان حکم و چشم من آمد آن سہی سر و بلند  
 ای سہی سر و بلند  
 بود و در دست و پای زلف و زاری

این آیه تسبیح میبود و دل بند  
 ششده مهر که در گزری پیش قاضی

نیز آمد برخی از ان مقابلہ بمعش رسیدہ و زائد الوصف بر خندہ و شام

نخاستاد از آن گرفت و سقط گشتن و سنگ برداشت و هیچ از بر میر می

فداشت قاضی یکی را گفت از علمای معتبر که هم‌زمان او بود و شهادت

ان شاهي و ختم گرفتن بنيش و ان عقده برابر وى ترشش بنيش

فَرْشِ الْجَنَّتِ بِرَأْسِ بَيْتِ اَزْوَاجِ تَوْشْتِ بَرْدِ اَمِنْ خُورِ اَمِنْ

شتر که بدست خویش نان خوردن + همانا از وقاحت او بوی ساحت  
 بیشمی ۱۲  
 بو انزوی ۱۱

آید و انکسور نو آورده ترش طعم بود و روز دوشنبه صبح که ششین

رد و این گفت و به بند قضا باز آمد تنی چند از بزرگان عهد و دل که در  
 حکم از آن روزگار به سر آمدند و به سر آمدند و به سر آمدند

لبس علم وی بودندی زمین خدمت بپوسیدند که با جازت سیمینی در

[illegible][illegible]

در خدمت بگوئیم اگر چه ترک اوست و بزرگان گفته اند عیبت نه در سر  
سخن بحث کردن رواست و خطا بر بزرگان گزشتن خطاست و لیکن  
بحکم سوابق انعام خداوندی که ملازم روزگار بندگان است مصلحتیکه  
ببینند و اعلام نمکند نوعی از خیانت باست طریق صواب آنست که باین  
پیرگر و طبع نگر دی و فرس و دل در نوردی که منصف قضا یا گاهی  
منصف است با بجا نای شمع ملوث نگر دی و هر یفت نیست که دیدی و سخن

انکے شہید ہونے کی خبر  
 پہنچنے پر وہ بے ہوش ہو گیا  
 اور وہاں سے اٹھ کر  
 اپنے گھر پہنچا۔

محی کردہ فی ابروئے یسی +  
 بسا نام نیکو سی پنجاہ سال +  
 قاضی رفیعیت یاران کیدل

پسند آمد و بر حسن راسی قوم آفرین خواند و گفت نظر غریزان در مصالحت  
حال من عین صواب است و سبب جواب و لیکن شهر و کوآن بخیا بالملک  
پیه قول و استیغاث الکا فی شهر و قول شهر نصیحت کن مرا چنانچه  
خواهی که بتوان شستن از رنگی سیاهی <sup>فرا</sup> زیاد تو عاقل توان  
کرد و چنانچه شهر گرفته مار من توانم که تیرسیم + این بگفت و کسی چند نفر  
حال او را بگفت و نعمت بیکران برنجیت و گفته اند هر که از در تر از دوست  
زود در بازوست شهر هر که زود دید <sup>فرود آمد</sup> و در تر از وی همین  
دو شست + فی اجماع شبی خلوتی میسر شد و هم در آن شب شسته از شهر شد

[illegible][illegible]

چندین سال در این شهر اقامت نمود و در این مدت به تعلیم و تربیت اشتغال داشت و در این شهر به تعلیم و تربیت اشتغال داشت و در این شهر به تعلیم و تربیت اشتغال داشت

قاضی همه شب شراب در سر و شانه در بر از تنم خفتی و بترسم گفتی  
 استب اگر تو بوقت نمی خواند این غم و عشاق بس نکرده هنوز از کنا و بوس  
 بیدار باش تا نزد عمر بر فوس  
 یا از در سدا آتا بک خرو کوس  
 بشتن بختن بیوده خرو سوس  
 قاضی درین حالت بود که یکی از خدمتکاران در آمد و گفت چشمت به شتر  
 و تا پای داری گریز که صودان بر تو توفی گرفته اند بلکه حقی گفته اند تا مگر  
 آتش فتنه که هنوز اندکست باب تدبیر و نشانیم مباد که فردا چون بالا  
 بگردی و عالمی فرا گیر و قاضی تبسم در نظر کرد و گفت قطعه پنجه در صید  
 ضعیفم آنچه تفاوت اگر شغال آید روی در روی دوست کن بگذار  
 تا مدد و پشت دست می خاید ملک را بعد از آن شب آگهی دادند که ملک  
 در چنین مگر می حادث شده است چه فرمائی ملک گفت من او را از فضل  
 عصر سید انعم و یگانگی روزگاری شمارم باشد که معاند آن در حق وی  
 خوشی کرده اند پس این سخن در سمع قبول من نیاید مگر آنکه که سعادت  
 گردد که همچنان گفته اند شمس  
 به بندی سبک دست برون تیغ  
 بدنه آن گز و پشت دست دروغ  
 شنیدم که سرگاه با تنی چند خاصا  
 ببالین قاضی آمد شمع را وید استاده و شاه نشسته وی ریخته و قیج شکسته

و قاضی همه شب شراب در سر و شانه در بر از تنم خفتی و بترسم گفتی  
 استب اگر تو بوقت نمی خواند این غم و عشاق بس نکرده هنوز از کنا و بوس  
 بیدار باش تا نزد عمر بر فوس  
 یا از در سدا آتا بک خرو کوس  
 بشتن بختن بیوده خرو سوس  
 قاضی درین حالت بود که یکی از خدمتکاران در آمد و گفت چشمت به شتر  
 و تا پای داری گریز که صودان بر تو توفی گرفته اند بلکه حقی گفته اند تا مگر  
 آتش فتنه که هنوز اندکست باب تدبیر و نشانیم مباد که فردا چون بالا  
 بگردی و عالمی فرا گیر و قاضی تبسم در نظر کرد و گفت قطعه پنجه در صید  
 ضعیفم آنچه تفاوت اگر شغال آید روی در روی دوست کن بگذار  
 تا مدد و پشت دست می خاید ملک را بعد از آن شب آگهی دادند که ملک  
 در چنین مگر می حادث شده است چه فرمائی ملک گفت من او را از فضل  
 عصر سید انعم و یگانگی روزگاری شمارم باشد که معاند آن در حق وی  
 خوشی کرده اند پس این سخن در سمع قبول من نیاید مگر آنکه که سعادت  
 گردد که همچنان گفته اند شمس  
 به بندی سبک دست برون تیغ  
 بدنه آن گز و پشت دست دروغ  
 شنیدم که سرگاه با تنی چند خاصا  
 ببالین قاضی آمد شمع را وید استاده و شاه نشسته وی ریخته و قیج شکسته

و قاضی همه شب شراب در سر و شانه در بر از تنم خفتی و بترسم گفتی  
 استب اگر تو بوقت نمی خواند این غم و عشاق بس نکرده هنوز از کنا و بوس  
 بیدار باش تا نزد عمر بر فوس  
 یا از در سدا آتا بک خرو کوس  
 بشتن بختن بیوده خرو سوس  
 قاضی درین حالت بود که یکی از خدمتکاران در آمد و گفت چشمت به شتر  
 و تا پای داری گریز که صودان بر تو توفی گرفته اند بلکه حقی گفته اند تا مگر  
 آتش فتنه که هنوز اندکست باب تدبیر و نشانیم مباد که فردا چون بالا  
 بگردی و عالمی فرا گیر و قاضی تبسم در نظر کرد و گفت قطعه پنجه در صید  
 ضعیفم آنچه تفاوت اگر شغال آید روی در روی دوست کن بگذار  
 تا مدد و پشت دست می خاید ملک را بعد از آن شب آگهی دادند که ملک  
 در چنین مگر می حادث شده است چه فرمائی ملک گفت من او را از فضل  
 عصر سید انعم و یگانگی روزگاری شمارم باشد که معاند آن در حق وی  
 خوشی کرده اند پس این سخن در سمع قبول من نیاید مگر آنکه که سعادت  
 گردد که همچنان گفته اند شمس  
 به بندی سبک دست برون تیغ  
 بدنه آن گز و پشت دست دروغ  
 شنیدم که سرگاه با تنی چند خاصا  
 ببالین قاضی آمد شمع را وید استاده و شاه نشسته وی ریخته و قیج شکسته

و قاضی همه شب شراب در سر و شانه در بر از تنم خفتی و بترسم گفتی  
 استب اگر تو بوقت نمی خواند این غم و عشاق بس نکرده هنوز از کنا و بوس  
 بیدار باش تا نزد عمر بر فوس  
 یا از در سدا آتا بک خرو کوس  
 بشتن بختن بیوده خرو سوس  
 قاضی درین حالت بود که یکی از خدمتکاران در آمد و گفت چشمت به شتر  
 و تا پای داری گریز که صودان بر تو توفی گرفته اند بلکه حقی گفته اند تا مگر  
 آتش فتنه که هنوز اندکست باب تدبیر و نشانیم مباد که فردا چون بالا  
 بگردی و عالمی فرا گیر و قاضی تبسم در نظر کرد و گفت قطعه پنجه در صید  
 ضعیفم آنچه تفاوت اگر شغال آید روی در روی دوست کن بگذار  
 تا مدد و پشت دست می خاید ملک را بعد از آن شب آگهی دادند که ملک  
 در چنین مگر می حادث شده است چه فرمائی ملک گفت من او را از فضل  
 عصر سید انعم و یگانگی روزگاری شمارم باشد که معاند آن در حق وی  
 خوشی کرده اند پس این سخن در سمع قبول من نیاید مگر آنکه که سعادت  
 گردد که همچنان گفته اند شمس  
 به بندی سبک دست برون تیغ  
 بدنه آن گز و پشت دست دروغ  
 شنیدم که سرگاه با تنی چند خاصا  
 ببالین قاضی آمد شمع را وید استاده و شاه نشسته وی ریخته و قیج شکسته

و قاضی در خواب مستی بخیر از ملک مستی بملک اندک اندک بیدار میش  
کرد که خیر که آفتاب برآمد قاضی دریافت که حال چیست گفت از کدام جا  
گفت از جانب مشرق گفت الحمد لله که هنوز در توبه میان بارست حکم  
حدیث کا فیصله باب التوبه علی ایضا وحشی قطع السیف و  
مفر بها استغفرک اللهم و اتوب الیک قطعه این دو چیز  
برگرفته اند بخت نافرجام و محبت نامتام + مگر گرفتارم کنی مستحکم  
و در پستی عفو بهتر از انتقام + ملک گفت توبه درین حالت که بر سر  
گناه و عیث اطلاع یافته و می کشد فایده ایست و ایضا مستحکم کنی و اگر  
بایستاقه چه سود و از دزدی آنکه توبه کردن + که نتوانی نکند از دست  
بر کاخ + بکشد از میوه که کوتاه کن دست + که که نه خوردند و دست  
ترا با و چونین شکری که ظاهر شد بحیل خلاص صورت نه بند و این  
گفت و مولان یعقوب در وی او خیزد گفت مراد خدایت سلطان  
یک سخن باقی است ملک بشنید گفت آن چیست گفت قطع  
استیمن مالیکه بر من افتائی + طبع مدار که از دست بدارم و است  
اگر خلاص می هست زین گنه که مرا است + بدان کرم که تو را و  
امید داری هست + ملک گفت این لطیفه بدیع آوردی و این نکته  
غریب گفتی و لیکن حال عقلست و خلاف نقل که ترافض و بلاغت

[illegible][illegible]



بازو پاک بازو پاک شو بود  
چنین خواندم که در دریای عظم  
چو ملایح آمدش تا دست گیرد  
همی گفت از میان موج تشویر  
هین گفتن جهانی بروی تنگ  
حدیث عشق زان بطلال عین  
چنین کردند یاران زندگانی  
که سعدی راه و رسم عشق بازی  
دل آرمیکه واری دل در بند  
اگر مجنون و لیلی زنده گشتی

امروز از چنگ عقوبت من رهائی و مصلحت آن بینم که ترا از قلعه  
بیراند از من تا دیگران نصیحت پذیرند و عبرت گیرند گفت ای خداوند  
جهان پرورد و نعمت این خاندانم و این جسمم نهاد در جهان زمین  
کرده ام و دیگری را بیند از تا من عبرت گیرم ملک را خنده گرفت و عفو  
از من حرم او برخواست و مفتاح را که اشارت بکشتن او همیکند گفت  
همه حال عیب خویش تنیده

حکایت منظوم

که باکپینه روی در گرد بود  
بگردابی در افتادند با هم  
مبادا که اندران حالت بیست  
مرا بگذار و دست یار من گیر  
شغف زبانش که جان میداد و  
که در سختی کند یاری فراموش  
ز کار افتاده بشنو تا بدانی  
چنان داند که در بند او تار  
زگر چشم از همه عالم فرو بند  
حدیث عشق ازین دفتر نشستی

بازو پاک بازو پاک شو بود  
چنین خواندم که در دریای عظم  
چو ملایح آمدش تا دست گیرد  
همی گفت از میان موج تشویر  
هین گفتن جهانی بروی تنگ  
حدیث عشق زان بطلال عین  
چنین کردند یاران زندگانی  
که سعدی راه و رسم عشق بازی  
دل آرمیکه واری دل در بند  
اگر مجنون و لیلی زنده گشتی  
بازو پاک بازو پاک شو بود  
چنین خواندم که در دریای عظم  
چو ملایح آمدش تا دست گیرد  
همی گفت از میان موج تشویر  
هین گفتن جهانی بروی تنگ  
حدیث عشق زان بطلال عین  
چنین کردند یاران زندگانی  
که سعدی راه و رسم عشق بازی  
دل آرمیکه واری دل در بند  
اگر مجنون و لیلی زنده گشتی

بازو پاک بازو پاک شو بود  
چنین خواندم که در دریای عظم  
چو ملایح آمدش تا دست گیرد  
همی گفت از میان موج تشویر  
هین گفتن جهانی بروی تنگ  
حدیث عشق زان بطلال عین  
چنین کردند یاران زندگانی  
که سعدی راه و رسم عشق بازی  
دل آرمیکه واری دل در بند  
اگر مجنون و لیلی زنده گشتی



# باب ششم در ضعف پیر

حکایت باطالع و انشدان در جامع و مشق بجای همیکدم که چون  
 درآمد و گفت دین میان کسی هست که زبان پارسی داند اشارت  
 بمن کرد و گفتش خیرست گفت پیری صد و پنجاه ساله در حالت عصبیت  
 و بزبان عجم چیزی میگوید و مفهوم نامیکرد و اگر بگوشم خوبه شوی مردی  
 باشد که وصیتی همی کند چون ببالینش فراز آمدم این بیت می گفت  
 قطعه دمی چند گفتم برارم بکام درینا که بگرفت را و نفس  
 درینا که بر خوان الوان عس درمی چند خوردم و گفتم بس  
 تعانی این سخن بزبان عربی باشا میان همی گفتم و تعجب میکردند  
 دراز و تافت او چنان رجیات دنیا گفتم چگونه در نیالت گفت چگونه  
 قطعه ندید که چه سخن می رسد بجان که از دها نش بد میکنند و ندانی  
 قیاس کن که چه حالت بود در آنست که از وجود غریزش بر رود جان  
 گفتم تصور مرگ از خیال بدر کن و و هم را بر مزاج مستولی گردان  
 که فیلسوفان یونان گفته اند مزاج اگر چه مستقیم بود اعماد بقار نشاید  
 و مرض اگر چه مائل بود دلالت کلی بر هلاک میکند اگر فرمانی طبیعتی اینچنین  
 تا ساجت کند دیده بر کرد و بخندید گفت مشغولی دست بر هم زبیر طیب

این سخن را در جامع و مشق بجای همیکدم که چون درآمد و گفت دین میان کسی هست که زبان پارسی داند اشارت بمن کرد و گفتش خیرست گفت پیری صد و پنجاه ساله در حالت عصبیت و بزبان عجم چیزی میگوید و مفهوم نامیکرد و اگر بگوشم خوبه شوی مردی باشد که وصیتی همی کند چون ببالینش فراز آمدم این بیت می گفت قطعه دمی چند گفتم برارم بکام درینا که بگرفت را و نفس درینا که بر خوان الوان عس درمی چند خوردم و گفتم بس تعانی این سخن بزبان عربی باشا میان همی گفتم و تعجب میکردند دراز و تافت او چنان رجیات دنیا گفتم چگونه در نیالت گفت چگونه قطعه ندید که چه سخن می رسد بجان که از دها نش بد میکنند و ندانی قیاس کن که چه حالت بود در آنست که از وجود غریزش بر رود جان گفتم تصور مرگ از خیال بدر کن و و هم را بر مزاج مستولی گردان که فیلسوفان یونان گفته اند مزاج اگر چه مستقیم بود اعماد بقار نشاید و مرض اگر چه مائل بود دلالت کلی بر هلاک میکند اگر فرمانی طبیعتی اینچنین تا ساجت کند دیده بر کرد و بخندید گفت مشغولی دست بر هم زبیر طیب

این سخن را در جامع و مشق بجای همیکدم که چون درآمد و گفت دین میان کسی هست که زبان پارسی داند اشارت بمن کرد و گفتش خیرست گفت پیری صد و پنجاه ساله در حالت عصبیت و بزبان عجم چیزی میگوید و مفهوم نامیکرد و اگر بگوشم خوبه شوی مردی باشد که وصیتی همی کند چون ببالینش فراز آمدم این بیت می گفت قطعه دمی چند گفتم برارم بکام درینا که بگرفت را و نفس درینا که بر خوان الوان عس درمی چند خوردم و گفتم بس تعانی این سخن بزبان عربی باشا میان همی گفتم و تعجب میکردند دراز و تافت او چنان رجیات دنیا گفتم چگونه در نیالت گفت چگونه قطعه ندید که چه سخن می رسد بجان که از دها نش بد میکنند و ندانی قیاس کن که چه حالت بود در آنست که از وجود غریزش بر رود جان گفتم تصور مرگ از خیال بدر کن و و هم را بر مزاج مستولی گردان که فیلسوفان یونان گفته اند مزاج اگر چه مستقیم بود اعماد بقار نشاید و مرض اگر چه مائل بود دلالت کلی بر هلاک میکند اگر فرمانی طبیعتی اینچنین تا ساجت کند دیده بر کرد و بخندید گفت مشغولی دست بر هم زبیر طیب

این سخن را در جامع و مشق بجای همیکدم که چون درآمد و گفت دین میان کسی هست که زبان پارسی داند اشارت بمن کرد و گفتش خیرست گفت پیری صد و پنجاه ساله در حالت عصبیت و بزبان عجم چیزی میگوید و مفهوم نامیکرد و اگر بگوشم خوبه شوی مردی باشد که وصیتی همی کند چون ببالینش فراز آمدم این بیت می گفت قطعه دمی چند گفتم برارم بکام درینا که بگرفت را و نفس درینا که بر خوان الوان عس درمی چند خوردم و گفتم بس تعانی این سخن بزبان عربی باشا میان همی گفتم و تعجب میکردند دراز و تافت او چنان رجیات دنیا گفتم چگونه در نیالت گفت چگونه قطعه ندید که چه سخن می رسد بجان که از دها نش بد میکنند و ندانی قیاس کن که چه حالت بود در آنست که از وجود غریزش بر رود جان گفتم تصور مرگ از خیال بدر کن و و هم را بر مزاج مستولی گردان که فیلسوفان یونان گفته اند مزاج اگر چه مستقیم بود اعماد بقار نشاید و مرض اگر چه مائل بود دلالت کلی بر هلاک میکند اگر فرمانی طبیعتی اینچنین تا ساجت کند دیده بر کرد و بخندید گفت مشغولی دست بر هم زبیر طیب

Handwritten marginal notes at the top of the page, written in a cursive script, likely a continuation of the text or commentary.

طریقت چون خوف بنیاد و حریف و خواجه در بند نقش ایوان است  
خانه از پاشی بخت ویران است پیر مردی بنزع می نالید و پیر زن  
صندلش همی لید چون جوشد است خدال عزاج نه غریبت اثر کند  
نه علاج حکایت پیری را حکایت کند که دختری خواسته بود و  
جگر آراسته و بخت یا او نشسته و دیده و دل و رسته شبهای دراز  
نخستی و بذا و لطیفها گفتی باشد که چشت و لغت و غیره و موافقت  
و از اجماعه شبی میگفت بخت بلندت یار بود چشم دولت بیدار که صحبت  
پیری فداوی بخت پرورده جهان دیده آر سیده سر و دگر کم کشیده نیک  
و بد از موده که حقوق صحبت بداند و شرط مودت بجا آورد و شفق و مهران  
خوش طبع شیرین زبان شوقی تا تو انهم دولت بدست آر م و بخت  
نیاز ارم در چو طوطی بود و شکر خورشید جان شیرین فدا می بخت  
ز که فدا آری بدست جوانی به بخت خیر رانی سرتی سبکیانی که هر دم  
هوس می پرور و هرگز رانی زنده هر شب جانی خسته هر روز یاری بخت  
قطعه جوانان خرمند و خوبد خسار و لکین در وفا با کسی نمایند  
و قیاداری مدار از بلد آن چشم که هر دم برگی دیگر سر آیند اما  
پیران که عقل و ادب زندگانی کنند به مقتضای جمل و جوانی  
فرو زود بهتری جوی و فرصت شمار که با چون خردی کم نمی رود

Handwritten marginal notes on the right side of the page, continuing the text or providing commentary.

Handwritten marginal notes at the bottom of the page, likely concluding the text or providing additional commentary.









نیک خواهان گفتندش که ختم قرآنی کنی از سر وی یا بذل قربانی نمایی  
پایه شرف و رت و گفت ختم صحف اولی است که گاه و درست صاحب  
بشنید گفت ختمش بعلت آن اختیار آمد که قرآن بر سر زبانست و در  
در میان جان مفتوی در دنیا گردن طاعت نهادن و گرسن بهر  
بودی دست دادن و بدیناری جو خرد گل باشد و را کج می نخواهی  
صد بخواند حکایت پیر مروی را گفتند چو از آن بگویی گفت پاسبانم  
الف نیست پس آنرا که جوان باشد با من که پیرم و دستی چگونه صورت نند

شعر پیر نیفتا سله جی نمکس +  
زور باییدن زر که مانورائه +  
کور مقری بخوابنی چش +  
گدزمی دوست ترک دهن گوش

حکایت منظوم

شنیدم ام که درین روزها کن پیری  
بخو است دختر کی خوب روی گوهر نام  
چنانکه سرمه عروسی بود و تمنا کرده اند  
کمان کشیده نزد پدر ف که نتوان دوست  
بدوستان گله آغاز کرد و محبت ساخت  
سیان شوهر نزن جنگ و قتل خاست  
پس از ملاقات شریف گناه دختر شریف

خیال بست پیرانه سر که گرد حقیقت  
چون جگر بهش از چشم مردگان سبقت  
ولی بجمله اول عصای شیخ بخت  
مگر بسوزن فولاد جامه نهنگفت  
که خان مان میان شوخ بین پاکت  
که سرشنه وقاضی کشید و سعدی  
ترا که دست بلرز دیگر چه دانی

صحنه ای کما فی بعض من احوال این شهر که در آن وقت میبود

Handwritten Persian text from a manuscript, likely a historical or administrative document. The script is dense and cursive, typical of early modern Persian manuscripts. The text is written in black ink on aged paper.

۱۲۳۴۵۶۷۸۹۱۰۱۱۱۲۱۳۱۴۱۵۱۶۱۷۱۸۱۹۲۰۲۱۲۲۲۳۲۴۲۵۲۶۲۷۲۸۲۹۳۰۳۱۳۲۳۳۳۴۳۵۳۶۳۷۳۸۳۹۴۰۴۱۴۲۴۳۴۴۴۵۴۶۴۷۴۸۴۹۵۰۵۱۵۲۵۳۵۴۵۵۵۶۵۷۵۸۵۹۶۰۶۱۶۲۶۳۶۴۶۵۶۶۶۷۶۸۶۹۷۰۷۱۷۲۷۳۷۴۷۵۷۶۷۷۷۸۷۹۸۰۸۱۸۲۸۳۸۴۸۵۸۶۸۷۸۸۸۹۹۰۹۱۹۲۹۳۹۴۹۵۹۶۹۷۹۸۹۹۱۰۰۰



11/10/2010

باب ششم در تائید سیر

ترمیم اور واثرا باشد	سک بدریای تنه گانه بشوی
چونکه ترشد پلید تر باشد	خریسه گشتش بیکه برزند

هر کس از گوشه فرار فتنه	روستایان دانا شدند
بوزیری پادشاه دستند	پسران وزیر ناقص عقل

دشمنان و کفار و منافقان و عیال و اقارب و  
 یاران و دوستان و غایبان و محضون و  
 اهل بیت و اولاد و خاندان و جمیع  
 خلق و موجودات و عالمین و سائر

192

بگما نی بر و ستارفتند حکایت ای از فضلا تعلیم بگزاده هم میکرد  
 و ضربتی بی حیا باز دی و ز تجربه قیاس کردی باری پسر از بیاض قتی  
 شکایت پیش پدر برد و جامه از تن در دست برداشت پدر را دل بگم  
 بر آمد استاد را بخواند و گفت پسران رعیت اینچنان در حیرت و تردید  
 که فرزند مرا بسبب چیست گفت بسبب آنکه سخن اندیشیده گفتن و حرکت  
 پندیده کردن همه غفلت را علی العدم باید و پادشاهان اعلی مخصوص  
 بموجب آنکه بر دست و زبان ایشان هر چه می رود هر آنکه با فواید بگویند  
 و قول و فعل عوام را چندان اعتباری نباشد قطعه اگر صد عیب دارد  
 هر درویش و رفیقانش یکی از صد ندانند و اگر یک ناپسند آید  
 ز سلطان و ز استیسی بستیسی رسانند پس واجب آمد معلم پادشاهان را  
 را در تندیب اخلاق خداوند زادگان استقیم الله تعالی تا حسن اجتهاد  
 از ان پیش کردن که در حق انبای عوام قطعه هر که در خردش بود  
 بگم و در بزرگی فلاح از او برخاست چوب تر را چنانکه خواستی چوب  
 نشود خشک جز بآتش رشت و فرو هر ان طفل که جو را آموزگار  
 نه بشید حفا بیند از روزگار و ملک را حسن تدبیر فقیه و تقریر جواب و  
 از خلعت بخت بخشید و پایه منصب بلند گردانید حکایت معلم  
 را دیدم در دیار مغرب ترش روی و تلخ گفتار بدخوی و مردم از او

*[The page contains dense handwritten Persian text in a cursive script, likely from a historical manuscript.]*

فصل در بیان طبع و سیرت انبیا علیهم السلام  
طبع

[illegible]

طبع و نایب همتی که علی بن مسلمانان بدین اوسته گشتی و خواندن  
 قرآن و دل مردم سپید کردی و جمعی پسران یاکیر و دختران و و شیخ  
 بدست جفای او گرفتارند و زهر خنده نه یارائی گفتار که عارضن سیمین  
 یکی را تپانچه زد و گاه ساق بلورین یکی شکنجی کردی القصه شنیدم  
 که طری آذینات نفس او معلوم کردند و بزودتش برانند پس آن گنجه  
 مکتب وی مصلحتی دادند پارسائی سلیمی نیک مردی حکیمی که سخن جز  
 بحکم ضرورت گفتی و سبب آنرا کس بر زبان نش زلفتی کو دکان را  
 همیشه استوار نخستین از سر برفت و معلم و وحی را اخلاق ملک و دین  
 و یو یکت یک شدند با عتقاد معلم او علم فراموشی کردند و همچنین غلبه اوقات  
 بیاییم چه فراهم نشستندی و لوح درست تا کرده بر سر بستم شکستند  
 بیت استاد و معلم جو بودی آزار و خیریکت بازند کو دکان در بازار  
 بعد از دو هفته بران رسید گذر کردم معلم اولین را دیدم که دل بشور  
 کرده بودند و مقام خویش باز آور و بر خردم و لوح گفت که دیگر  
 باره اولین از معلم ملاکیم چرا کردند پسر مردی طریف جهان و دیده  
 بخندید و گفت شوملی پادشاهی پسر بکت داد و لوح سیمینش  
 در کنار نهاد و بر سر لوح او نوشته نر و جو را استاد و بزهر پدیدر و به  
 حکایت پارسا زاده را نعمت بیکران از تر که عثمان بدست افتاد

17-26

۱۲۰  
 این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۲۰  
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۰  
 این کتاب در کتابخانه  
 مجلس شورای اسلامی  
 تهران  
 ثبت شده است  
 شماره ثبت: ۱۲۰  
 تاریخ ثبت: ۱۳۵۰

فندق و خوراکها را کرد و میزدی بپشته گرفت فی الجمله مانند از سار و معای  
شکری که نکرد و بشکری که نخورد و باری بپشتش گفتند ای فرزند نرد خیل  
آب رو پشت و خرج آتشیای گردان یعنی خرج فراوان کردن مسلمانی  
باشد که خیل محین دارد قطعه چو خلت نیست خرج آهسته کن و میگویی  
ملاحان سرود و بگوستان اگر باران نبارد و بسالی و جلگه گردد خشک رود  
عقل و ادب پیش گیر و اولعب بگذار که چون نعمت سپری شود سختی  
بری و پشیمانی خوری پس از لذت نای و نوش این سخن در گوش  
نیامد و بر قول من اعتراض کرد و گفت راحت عاجل را بپوش  
مخت اجل منتقص کردن خلافت رای خردمند است









۱۲۸

فلسفه و منطق و ریاضیات و فقه و طب و ادب و تاریخ و جغرافیه و...

از آن خود فرار و گریز و گشت و گذار در میان  
سبب بجای می آید و برای دلالت  
لا اله الا الله

۱- در این کتاب که در این کتاب  
 ۲- در این کتاب که در این کتاب  
 ۳- در این کتاب که در این کتاب  
 ۴- در این کتاب که در این کتاب  
 ۵- در این کتاب که در این کتاب  
 ۶- در این کتاب که در این کتاب  
 ۷- در این کتاب که در این کتاب  
 ۸- در این کتاب که در این کتاب  
 ۹- در این کتاب که در این کتاب  
 ۱۰- در این کتاب که در این کتاب

و اگر چل ساله را عقل و ادب نیست  
قطعه جوهری و لطیف است  
هنر باید که صورت میتوان کرد  
چو انسان را نباشد فضل و احسان  
بدست آوردن دنیا هنر نیست  
بجایگاهش نشاید آدمی خواند  
همین نقش سهیولانی میسند  
بایوانها و از شگرفت و زنگار  
چه فرق از آدمی نیست و دیوان  
یکی را اگر توانی دل بدست آید

در جواب گویا نشاید و آفریند که در جواب  
 حال دست داده و شوقی که در جواب  
 آمده در جواب در جواب در جواب  
 رسالت در جواب در جواب در جواب  
 که بهیچ وجه در جواب در جواب  
 بهیچ وجه در جواب در جواب

حکایت سالی نزاعی میان پیادگان حاج افتاده بود و دایم  
 در آن سفر پیاده بود و انصاف در سروری هم افتادیم و دایم  
 وجدال دادیم کجا و نه نشینی را دیدم که با عدل خویش میگفت <sup>که در آن ایام بوده</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۱</sup> <sup>۱۰</sup> <sup>۹</sup> <sup>۸</sup> <sup>۷</sup> <sup>۶</sup> <sup>۵</sup> <sup>۴</sup> <sup>۳</sup> <sup>۲</sup> <sup>۱</sup> <sup>۰</sup> <sup>۱۱</sup> <sup>۱۲</sup> <sup>۱۳</sup> <sup>۱۴</sup> <sup>۱۵</sup> <sup>۱۶</sup> <sup>۱۷</sup> <sup>۱۸</sup> <sup>۱۹</sup> <sup>۲۰</sup> <sup>۲۱</sup> <sup>۲۲</sup> <sup>۲۳</sup> <sup>۲۴</sup> <sup>۲۵</sup> <sup>۲۶</sup> <sup>۲۷</sup> <sup>۲۸</sup> <sup>۲۹</sup> <sup>۳۰</sup> <sup>۳۱</sup> <sup>۳۲</sup> <sup>۳۳</sup> <sup>۳۴</sup> <sup>۳۵</sup> <sup>۳۶</sup> <sup>۳۷</sup> <sup>۳۸</sup> <sup>۳۹</sup> <sup>۴۰</sup> <sup>۴۱</sup> <sup>۴۲</sup> <sup>۴۳</sup> <sup>۴۴</sup> <sup>۴۵</sup> <sup>۴۶</sup> <sup>۴۷</sup> <sup>۴۸</sup> <sup>۴۹</sup> <sup>۵۰</sup> <sup>۵۱</sup> <sup>۵۲</sup> <sup>۵۳</sup> <sup>۵۴</sup> <sup>۵۵</sup> <sup>۵۶</sup> <sup>۵۷</sup> <sup>۵۸</sup> <sup>۵۹</sup> <sup>۶۰</sup> <sup>۶۱</sup> <sup>۶۲</sup> <sup>۶۳</sup> <sup>۶۴</sup> <sup>۶۵</sup> <sup>۶۶</sup> <sup>۶۷</sup> <sup>۶۸</sup> <sup>۶۹</sup> <sup>۷۰</sup> <sup>۷۱</sup> <sup>۷۲</sup> <sup>۷۳</sup> <sup>۷۴</sup> <sup>۷۵</sup> <sup>۷۶</sup> <sup>۷۷</sup> <sup>۷۸</sup> <sup>۷۹</sup> <sup>۸۰</sup> <sup>۸۱</sup> <sup>۸۲</sup> <sup>۸۳</sup> <sup>۸۴</sup> <sup>۸۵</sup> <sup>۸۶</sup> <sup>۸۷</sup> <sup>۸۸</sup> <sup>۸۹</sup> <sup>۹۰</sup> <sup>۹۱</sup> <sup>۹۲</sup> <sup>۹۳</sup> <sup>۹۴</sup> <sup>۹۵</sup> <sup>۹۶</sup> <sup>۹۷</sup> <sup>۹۸</sup> <sup>۹۹</sup> <sup>۱۰۰</sup> <sup>۱۰۱</sup> <sup>۱۰۲</sup> <sup>۱۰۳</sup> <sup>۱۰۴</sup> <sup>۱۰۵</sup> <sup>۱۰۶</sup> <sup>۱۰۷</sup> <sup>۱۰۸</sup> <sup>۱۰۹</sup> <sup>۱۱۰</sup> <sup>۱۱۱</sup> <sup>۱۱۲</sup> <sup>۱۱۳</sup> <sup>۱۱۴</sup> <sup>۱۱۵</sup> <sup>۱۱۶</sup> <sup>۱۱۷</sup> <sup>۱۱۸</sup> <sup>۱۱۹</sup> <sup>۱۲۰</sup> <sup>۱۲۱</sup> <sup>۱۲۲</sup> <sup>۱۲۳</sup> <sup>۱۲۴</sup> <sup>۱۲۵</sup> <sup>۱۲۶</sup> <sup>۱۲۷</sup> <sup>۱۲۸</sup> <sup>۱۲۹</sup> <sup>۱۳۰</sup> <sup>۱۳۱</sup> <sup>۱۳۲</sup> <sup>۱۳۳</sup> <sup>۱۳۴</sup> <sup>۱۳۵</sup> <sup>۱۳۶</sup> <sup>۱۳۷</sup> <sup>۱۳۸</sup> <sup>۱۳۹</sup> <sup>۱۴۰</sup> <sup>۱۴۱</sup> <sup>۱۴۲</sup> <sup>۱۴۳</sup> <sup>۱۴۴</sup> <sup>۱۴۵</sup> <sup>۱۴۶</sup> <sup>۱۴۷</sup> <sup>۱۴۸</sup> <sup>۱۴۹</sup> <sup>۱۵۰</sup> <sup>۱۵۱</sup> <sup>۱۵۲</sup> <sup>۱۵۳</sup> <sup>۱۵۴</sup> <sup>۱۵۵</sup> <sup>۱۵۶</sup> <sup>۱۵۷</sup> <sup>۱۵۸</sup> <sup>۱۵۹</sup> <sup>۱۶۰</sup> <sup>۱۶۱</sup> <sup>۱۶۲</sup> <sup>۱۶۳</sup> <sup>۱۶۴</sup> <sup>۱۶۵</sup> <sup>۱۶۶</sup> <sup>۱۶۷</sup> <sup>۱۶۸</sup> <sup>۱۶۹</sup> <sup>۱۷۰</sup> <sup>۱۷۱</sup> <sup>۱۷۲</sup> <sup>۱۷۳</sup> <sup>۱۷۴</sup> <sup>۱۷۵</sup> <sup>۱۷۶</sup> <sup>۱۷۷</sup> <sup>۱۷۸</sup> <sup>۱۷۹</sup> <sup>۱۸۰</sup> <sup>۱۸۱</sup> <sup>۱۸۲</sup> <sup>۱۸۳</sup> <sup>۱۸۴</sup> <sup>۱۸۵</sup> <sup>۱۸۶</sup> <sup>۱۸۷</sup> <sup>۱۸۸</sup> <sup>۱۸۹</sup> <sup>۱۹۰</sup> <sup>۱۹۱</sup> <sup>۱۹۲</sup> <sup>۱۹۳</sup> <sup>۱۹۴</sup> <sup>۱۹۵</sup> <sup>۱۹۶</sup> <sup>۱۹۷</sup> <sup>۱۹۸</sup> <sup>۱۹۹</sup> <sup>۲۰۰</sup> <sup>۲۰۱</sup> <sup>۲۰۲</sup> <sup>۲۰۳</sup> <sup>۲۰۴</sup> <sup>۲۰۵</sup> <sup>۲۰۶</sup> <sup>۲۰۷</sup> <sup>۲۰۸</sup> <sup>۲۰۹</sup> <sup>۲۱۰</sup> <sup>۲۱۱</sup> <sup>۲۱۲</sup> <sup>۲۱۳</sup> <sup>۲۱۴</sup> <sup>۲۱۵</sup> <sup>۲۱۶</sup> <sup>۲۱۷</sup> <sup>۲۱۸</sup> <sup>۲۱۹</sup> <sup>۲۲۰</sup> <sup>۲۲۱</sup> <sup>۲۲۲</sup> <sup>۲۲۳</sup> <sup>۲۲۴</sup> <sup>۲۲۵</sup> <sup>۲۲۶</sup> <sup>۲۲۷</sup> <sup>۲۲۸</sup> <sup>۲۲۹</sup> <sup>۲۳۰</sup> <sup>۲۳۱</sup> <sup>۲۳۲</sup> <sup>۲۳۳</sup> <sup>۲۳۴</sup> <sup>۲۳۵</sup> <sup>۲۳۶</sup> <sup>۲۳۷</sup> <sup>۲۳۸</sup> <sup>۲۳۹</sup> <sup>۲۴۰</sup> <sup>۲۴۱</sup> <sup>۲۴۲</sup> <sup>۲۴۳</sup> <sup>۲۴۴</sup> <sup>۲۴۵</sup> <sup>۲۴۶</sup> <sup>۲۴۷</sup> <sup>۲۴۸</sup> <sup>۲۴۹</sup> <sup>۲۵۰</sup> <sup>۲۵۱</sup> <sup>۲۵۲</sup> <sup>۲۵۳</sup> <sup>۲۵۴</sup> <sup>۲۵۵</sup> <sup>۲۵۶</sup> <sup>۲۵۷</sup> <sup>۲۵۸</sup> <sup>۲۵۹</sup> <sup>۲۶۰</sup> <sup>۲۶۱</sup> <sup>۲۶۲</sup> <sup>۲۶۳</sup> <sup>۲۶۴</sup> <sup>۲۶۵</sup> <sup>۲۶۶</sup> <sup>۲۶۷</sup> <sup>۲۶۸</sup> <sup>۲۶۹</sup> <sup>۲۷۰</sup> <sup>۲۷۱</sup> <sup>۲۷۲</sup> <sup>۲۷۳</sup> <sup>۲۷۴</sup> <sup>۲۷۵</sup> <sup>۲۷۶</sup> <sup>۲۷۷</sup> <sup>۲۷۸</sup> <sup>۲۷۹</sup> <sup>۲۸۰</sup> <sup>۲۸۱</sup> <sup>۲۸۲</sup> <sup>۲۸۳</sup> <sup>۲۸۴</sup> <sup>۲۸۵</sup> <sup>۲۸۶</sup> <sup>۲۸۷</sup> <sup>۲۸۸</sup> <sup>۲۸۹</sup> <sup>۲۹۰</sup> <sup>۲۹۱</sup> <sup>۲۹۲</sup> <sup>۲۹۳</sup> <sup>۲۹۴</sup> <sup>۲۹۵</sup> <sup>۲۹۶</sup> <sup>۲۹۷</sup> <sup>۲۹۸</sup> <sup>۲۹۹</sup> <sup>۳۰۰</sup> <sup>۳۰۱</sup> <sup>۳۰۲</sup> <sup>۳۰۳</sup> <sup>۳۰۴</sup> <sup>۳۰۵</sup> <sup>۳۰۶</sup> <sup>۳۰۷</sup> <sup>۳۰۸</sup> <sup>۳۰۹</sup> <sup>۳۱۰</sup> <sup>۳۱۱</sup> <sup>۳۱۲</sup> <sup>۳۱۳</sup> <sup>۳۱۴</sup> <sup>۳۱۵</sup> <sup>۳۱۶</sup> <sup>۳۱۷</sup> <sup>۳۱۸</sup> <sup>۳۱۹</sup> <sup>۳۲۰</sup> <sup>۳۲۱</sup> <sup>۳۲۲</sup> <sup>۳۲۳</sup> <sup>۳۲۴</sup> <sup>۳۲۵</sup> <sup>۳۲۶</sup> <sup>۳۲۷</sup> <sup>۳۲۸</sup> <sup>۳۲۹</sup> <sup>۳۳۰</sup> <sup>۳۳۱</sup> <sup>۳۳۲</sup> <sup>۳۳۳</sup> <sup>۳۳۴</sup> <sup>۳۳۵</sup> <sup>۳۳۶</sup> <sup>۳۳۷</sup> <sup>۳۳۸</sup> <sup>۳۳۹</sup> <sup>۳۴۰</sup> <sup>۳۴۱</sup> <sup>۳۴۲</sup> <sup>۳۴۳</sup> <sup>۳۴۴</sup> <sup>۳۴۵</sup> <sup>۳۴۶</sup> <sup>۳۴۷</sup> <sup>۳۴۸</sup> <sup>۳۴۹</sup> <sup>۳۵۰</sup>

[illegible][illegible]

مجلس شورای ملی  
روزنامه کیهان  
شماره ۱۰۰  
تاریخ ۲۵ شهریور ۱۳۰۴

بسیار از این سخن آنست تا بدانی که هر که  
نما آرمود و را کار بزرگ فرماید با آنکه ندانست بر دین و یک خردمند  
بخفت رای منسوب گردد قطعه ندرده هوشمند روشن ای بهر وقت  
کارهای خطیر و بویا بافت گرچه با فنده است و نبردند سخن کارگاه حریه  
حکایت یکی از بزرگان آنکه را پسری وفات یافت پرسیدند  
که بر صندوق گورش چه نویسم گفت آیات کتاب مجید را غرت پیش  
از انست که روا باشد بر چنین جاگاه نوشتن که بر روزگار سوده گردد و  
خلایق بر و گذرند و سگان بر و دشت باشند اگر بصورت چهری نویسد  
بیت کفایت می کند قطعه و نه که هر که که سبزه درستان  
بد میدی چه خوش بستی دل من (بگذرانی دوست تا بوقت بهار  
سبزه بینی و میسده بر گل من حکایت پارسای برشته از  
خداوندان نعمت گذر کرد که بنده را دست و چای بسته عقوبت میکرد  
گفت ای پسر عجب تو من لوقی را خدای عزوجل اسیر حکم تو گردانیده است  
و ترا بروی فضیلت و ادب شکر نعمت باری تعالی بجا آور و چندین  
جفا بروی پسند نباید که فردا ای قیامت به از تو باشد و شمر مساری

از این سخن آنست تا بدانی که هر که  
نما آرمود و را کار بزرگ فرماید با آنکه ندانست بر دین و یک خردمند  
بخفت رای منسوب گردد قطعه ندرده هوشمند روشن ای بهر وقت  
کارهای خطیر و بویا بافت گرچه با فنده است و نبردند سخن کارگاه حریه  
حکایت یکی از بزرگان آنکه را پسری وفات یافت پرسیدند  
که بر صندوق گورش چه نویسم گفت آیات کتاب مجید را غرت پیش  
از انست که روا باشد بر چنین جاگاه نوشتن که بر روزگار سوده گردد و  
خلایق بر و گذرند و سگان بر و دشت باشند اگر بصورت چهری نویسد  
بیت کفایت می کند قطعه و نه که هر که که سبزه درستان  
بد میدی چه خوش بستی دل من (بگذرانی دوست تا بوقت بهار  
سبزه بینی و میسده بر گل من حکایت پارسای برشته از  
خداوندان نعمت گذر کرد که بنده را دست و چای بسته عقوبت میکرد  
گفت ای پسر عجب تو من لوقی را خدای عزوجل اسیر حکم تو گردانیده است  
و ترا بروی فضیلت و ادب شکر نعمت باری تعالی بجا آور و چندین  
جفا بروی پسند نباید که فردا ای قیامت به از تو باشد و شمر مساری

برینده مگیر خشم بسیار		جورش سخن و دلش میازار	
برینده مگیر خشم بسیار		جورش سخن و دلش میازار	

از این سخن آنست تا بدانی که هر که  
نما آرمود و را کار بزرگ فرماید با آنکه ندانست بر دین و یک خردمند  
بخفت رای منسوب گردد قطعه ندرده هوشمند روشن ای بهر وقت  
کارهای خطیر و بویا بافت گرچه با فنده است و نبردند سخن کارگاه حریه  
حکایت یکی از بزرگان آنکه را پسری وفات یافت پرسیدند  
که بر صندوق گورش چه نویسم گفت آیات کتاب مجید را غرت پیش  
از انست که روا باشد بر چنین جاگاه نوشتن که بر روزگار سوده گردد و  
خلایق بر و گذرند و سگان بر و دشت باشند اگر بصورت چهری نویسد  
بیت کفایت می کند قطعه و نه که هر که که سبزه درستان  
بد میدی چه خوش بستی دل من (بگذرانی دوست تا بوقت بهار  
سبزه بینی و میسده بر گل من حکایت پارسای برشته از  
خداوندان نعمت گذر کرد که بنده را دست و چای بسته عقوبت میکرد  
گفت ای پسر عجب تو من لوقی را خدای عزوجل اسیر حکم تو گردانیده است  
و ترا بروی فضیلت و ادب شکر نعمت باری تعالی بجا آور و چندین  
جفا بروی پسند نباید که فردا ای قیامت به از تو باشد و شمر مساری

















و از جمله مواجب سکون جمعیت درون که تو نگران را میسر می شود  
 یکی آنکه هر شب صبحی در بر گیرند و هر روز جوانی از سر که صبح تا بان را  
 دست از صحبت او برد و سر و خرامان را پای از خجالت او در گل  
 بهیت بخون غریبان فرو برده چنگ + سر انگشتها کرده غناب رنگ +  
 محال است که با حسن طلعت او گرد مناهی گرد و با رای تبااهی زند  
 و لیکه جور بهستی را بود و تپا کرده  
 شکر من کان بین دید که ما شتی ارباب + یغینیه و لک من رجم النما قید  
 اغلب تمیدستان و امن عصمت به جمعیت الایند و گشتگان نان  
 را بنید بهیت چون سگ درنده کشت یافت نیرسد + کین شتر  
 صاحبست یا خرد جال + چه مانده توران طاعت درویشی در عین  
 فساد افتاده اند و عین گرامی را با سازش نامی بر داده فرید  
 با گرسنگی قوت پر هیز نماند  
 افلاس عنان از کفت تقوی بجا  
 آنکه گفتی در بروی سکینان بنیدند + حاتم طائی که بیایان بشین بود  
 اگر شتر می بودی از جوشش گدایان بیچاره شده ای و یا نمره بر و پاره  
 کرده ندی چنانکه در طبیات آمده است ~~شخص~~ در من منکر تا و گران  
 چشم ندارند + کز دست گدایان نتوان کرد و ثوابی + گفتانه که من

در این کتاب از جمله مواجب سکون جمعیت درون که تو نگران را میسر می شود  
 یکی آنکه هر شب صبحی در بر گیرند و هر روز جوانی از سر که صبح تا بان را  
 دست از صحبت او برد و سر و خرامان را پای از خجالت او در گل  
 بهیت بخون غریبان فرو برده چنگ + سر انگشتها کرده غناب رنگ +  
 محال است که با حسن طلعت او گرد مناهی گرد و با رای تبااهی زند  
 و لیکه جور بهستی را بود و تپا کرده  
 شکر من کان بین دید که ما شتی ارباب + یغینیه و لک من رجم النما قید  
 اغلب تمیدستان و امن عصمت به جمعیت الایند و گشتگان نان  
 را بنید بهیت چون سگ درنده کشت یافت نیرسد + کین شتر  
 صاحبست یا خرد جال + چه مانده توران طاعت درویشی در عین  
 فساد افتاده اند و عین گرامی را با سازش نامی بر داده فرید  
 با گرسنگی قوت پر هیز نماند  
 افلاس عنان از کفت تقوی بجا  
 آنکه گفتی در بروی سکینان بنیدند + حاتم طائی که بیایان بشین بود  
 اگر شتر می بودی از جوشش گدایان بیچاره شده ای و یا نمره بر و پاره  
 کرده ندی چنانکه در طبیات آمده است ~~شخص~~ در من منکر تا و گران  
 چشم ندارند + کز دست گدایان نتوان کرد و ثوابی + گفتانه که من

در این کتاب از جمله مواجب سکون جمعیت درون که تو نگران را میسر می شود  
 یکی آنکه هر شب صبحی در بر گیرند و هر روز جوانی از سر که صبح تا بان را  
 دست از صحبت او برد و سر و خرامان را پای از خجالت او در گل  
 بهیت بخون غریبان فرو برده چنگ + سر انگشتها کرده غناب رنگ +  
 محال است که با حسن طلعت او گرد مناهی گرد و با رای تبااهی زند  
 و لیکه جور بهستی را بود و تپا کرده  
 شکر من کان بین دید که ما شتی ارباب + یغینیه و لک من رجم النما قید  
 اغلب تمیدستان و امن عصمت به جمعیت الایند و گشتگان نان  
 را بنید بهیت چون سگ درنده کشت یافت نیرسد + کین شتر  
 صاحبست یا خرد جال + چه مانده توران طاعت درویشی در عین  
 فساد افتاده اند و عین گرامی را با سازش نامی بر داده فرید  
 با گرسنگی قوت پر هیز نماند  
 افلاس عنان از کفت تقوی بجا  
 آنکه گفتی در بروی سکینان بنیدند + حاتم طائی که بیایان بشین بود  
 اگر شتر می بودی از جوشش گدایان بیچاره شده ای و یا نمره بر و پاره  
 کرده ندی چنانکه در طبیات آمده است ~~شخص~~ در من منکر تا و گران  
 چشم ندارند + کز دست گدایان نتوان کرد و ثوابی + گفتانه که من

بر حال ایشان رحمت می برم گفتم نه که بر مال ایشان حسرت بخور  
مادرین گفتار و همه هم گرفتار هر بنده قیام بر اندی بدفع آن کوشید  
هر شاه سیکه بخواندی بفزین پوشیدی تا نقد کیسه همت درخت  
هاتق تاسیر نیکنی از جمله ریح  
کور اجزین مبالغه ستعاریت  
دین دوز و معرفت که سخندان هیچ گوید  
بر در صلاح دارد و کس در خصما  
تا عاقبه الامر و لیلیش نماند و لیلیش کردم دست تقدی در از کرد  
دیهود و گفتن آغاز و سفت جا هلاکت که چون بدلیل از خصم فرو ما  
سلسله انصومت بعبانند چون آرزیت تراش که بخت با سیر بر نیاید  
بجنگ برخاست آیه لیکن لم تقم لار جنگ و شنام داد و بقیطینش  
او در من و من در و قاده +  
از گشت تعجب بهسانی بیاید  
خلق از پی ما و وان و خندان  
از گفت و شنید ما بدندان  
القصه مرا گفت این سخن پیش قاضی بردیم و بگومت عطل  
راضی شدیم تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید و میان تو و مکران  
و درویشان فرقی بجوید قاضی چون حالت ما بدید و منطلق بشنید  
سزحیب تفکر فرو برد و و پس از نامل بسیار سر بر آورد و گفت ای که

دشمن و دوزخ  
مصلحتی بود و قوه انکه  
هر دیکه کردی و کوفی  
و هم گاه و روزی و کوفی  
غالب آمدی و کوفی  
و نیزه شده از آن س  
ست تفسیر آن کوفی  
عقل شد و کوفی  
و دیگر از کوفی  
باید شدن و کوفی  
ای مبالغه است و کوفی  
شده و کوفی

چند روزی  
چند روزی  
چند روزی  
چند روزی  
چند روزی  
چند روزی  
چند روزی  
چند روزی



























۱۹۹  
 ۱۹۹۹  
 ۱۹۹۸  
 ۱۹۹۷  
 ۱۹۹۶  
 ۱۹۹۵  
 ۱۹۹۴  
 ۱۹۹۳  
 ۱۹۹۲  
 ۱۹۹۱  
 ۱۹۹۰  
 ۱۹۸۹  
 ۱۹۸۸  
 ۱۹۸۷  
 ۱۹۸۶  
 ۱۹۸۵  
 ۱۹۸۴  
 ۱۹۸۳  
 ۱۹۸۲  
 ۱۹۸۱  
 ۱۹۸۰  
 ۱۹۷۹  
 ۱۹۷۸  
 ۱۹۷۷  
 ۱۹۷۶  
 ۱۹۷۵  
 ۱۹۷۴  
 ۱۹۷۳  
 ۱۹۷۲  
 ۱۹۷۱  
 ۱۹۷۰  
 ۱۹۶۹  
 ۱۹۶۸  
 ۱۹۶۷  
 ۱۹۶۶  
 ۱۹۶۵  
 ۱۹۶۴  
 ۱۹۶۳  
 ۱۹۶۲  
 ۱۹۶۱  
 ۱۹۶۰  
 ۱۹۵۹  
 ۱۹۵۸  
 ۱۹۵۷  
 ۱۹۵۶  
 ۱۹۵۵  
 ۱۹۵۴  
 ۱۹۵۳  
 ۱۹۵۲  
 ۱۹۵۱  
 ۱۹۵۰  
 ۱۹۴۹  
 ۱۹۴۸  
 ۱۹۴۷  
 ۱۹۴۶  
 ۱۹۴۵  
 ۱۹۴۴  
 ۱۹۴۳  
 ۱۹۴۲  
 ۱۹۴۱  
 ۱۹۴۰  
 ۱۹۳۹  
 ۱۹۳۸  
 ۱۹۳۷  
 ۱۹۳۶  
 ۱۹۳۵  
 ۱۹۳۴  
 ۱۹۳۳  
 ۱۹۳۲  
 ۱۹۳۱  
 ۱۹۳۰  
 ۱۹۲۹  
 ۱۹۲۸  
 ۱۹۲۷  
 ۱۹۲۶  
 ۱۹۲۵  
 ۱۹۲۴  
 ۱۹۲۳  
 ۱۹۲۲  
 ۱۹۲۱  
 ۱۹۲۰  
 ۱۹۱۹  
 ۱۹۱۸  
 ۱۹۱۷  
 ۱۹۱۶  
 ۱۹۱۵  
 ۱۹۱۴  
 ۱۹۱۳  
 ۱۹۱۲  
 ۱۹۱۱  
 ۱۹۱۰  
 ۱۹۰۹  
 ۱۹۰۸  
 ۱۹۰۷  
 ۱۹۰۶  
 ۱۹۰۵  
 ۱۹۰۴  
 ۱۹۰۳  
 ۱۹۰۲  
 ۱۹۰۱  
 ۱۹۰۰  
 ۱۸۹۹  
 ۱۸۹۸  
 ۱۸۹۷  
 ۱۸۹۶  
 ۱۸۹۵  
 ۱۸۹۴  
 ۱۸۹۳  
 ۱۸۹۲  
 ۱۸۹۱  
 ۱۸۹۰  
 ۱۸۸۹  
 ۱۸۸۸  
 ۱۸۸۷  
 ۱۸۸۶  
 ۱۸۸۵  
 ۱۸۸۴  
 ۱۸۸۳  
 ۱۸۸۲  
 ۱۸۸۱  
 ۱۸۸۰  
 ۱۸۷۹  
 ۱۸۷۸  
 ۱۸۷۷  
 ۱۸۷۶  
 ۱۸۷۵  
 ۱۸۷۴  
 ۱۸۷۳  
 ۱۸۷۲  
 ۱۸۷۱  
 ۱۸۷۰  
 ۱۸۶۹  
 ۱۸۶۸  
 ۱۸۶۷  
 ۱۸۶۶  
 ۱۸۶۵  
 ۱۸۶۴  
 ۱۸۶۳  
 ۱۸۶۲  
 ۱۸۶۱  
 ۱۸۶۰  
 ۱۸۵۹  
 ۱۸۵۸  
 ۱۸۵۷  
 ۱۸۵۶  
 ۱۸۵۵  
 ۱۸۵۴  
 ۱۸۵۳  
 ۱۸۵۲  
 ۱۸۵۱  
 ۱۸۵۰  
 ۱۸۴۹  
 ۱۸۴۸  
 ۱۸۴۷  
 ۱۸۴۶  
 ۱۸۴۵  
 ۱۸۴۴  
 ۱۸۴۳  
 ۱۸۴۲  
 ۱۸۴۱  
 ۱۸۴۰  
 ۱۸۳۹  
 ۱۸۳۸  
 ۱۸۳۷  
 ۱۸۳۶  
 ۱۸۳۵  
 ۱۸۳۴  
 ۱۸۳۳  
 ۱۸۳۲  
 ۱۸۳۱  
 ۱۸۳۰  
 ۱۸۲۹  
 ۱۸۲۸  
 ۱۸۲۷  
 ۱۸۲۶  
 ۱۸۲۵  
 ۱۸۲۴  
 ۱۸۲۳  
 ۱۸۲۲  
 ۱۸۲۱  
 ۱۸۲۰  
 ۱۸۱۹  
 ۱۸۱۸  
 ۱۸۱۷  
 ۱۸۱۶  
 ۱۸۱۵  
 ۱۸۱۴  
 ۱۸۱۳  
 ۱۸۱۲  
 ۱۸۱۱  
 ۱۸۱۰  
 ۱۸۰۹  
 ۱۸۰۸  
 ۱۸۰۷  
 ۱۸۰۶  
 ۱۸۰۵  
 ۱۸۰۴  
 ۱۸۰۳  
 ۱۸۰۲  
 ۱۸۰۱  
 ۱۸۰۰  
 ۱۷۹۹  
 ۱۷۹۸  
 ۱۷۹۷  
 ۱۷۹۶  
 ۱۷۹۵  
 ۱۷۹۴  
 ۱۷۹۳  
 ۱۷۹۲  
 ۱۷۹۱  
 ۱۷۹۰  
 ۱۷۸۹  
 ۱۷۸۸  
 ۱۷۸۷  
 ۱۷۸۶  
 ۱۷۸۵  
 ۱۷۸۴  
 ۱۷۸۳  
 ۱۷۸۲  
 ۱۷۸۱  
 ۱۷۸۰  
 ۱۷۷۹  
 ۱۷۷۸  
 ۱۷۷۷  
 ۱۷۷۶  
 ۱۷۷۵  
 ۱۷۷۴  
 ۱۷۷۳  
 ۱۷۷۲  
 ۱۷۷۱  
 ۱۷۷۰  
 ۱۷۶۹  
 ۱۷۶۸  
 ۱۷۶۷  
 ۱۷۶۶  
 ۱۷۶۵  
 ۱۷۶۴  
 ۱۷۶۳  
 ۱۷۶۲  
 ۱۷۶۱  
 ۱۷۶۰  
 ۱۷۵۹  
 ۱۷۵۸  
 ۱۷۵۷  
 ۱۷۵۶  
 ۱۷۵۵  
 ۱۷۵۴  
 ۱۷۵۳  
 ۱۷۵۲  
 ۱۷۵۱  
 ۱۷۵۰  
 ۱۷۴۹  
 ۱۷۴۸  
 ۱۷۴۷  
 ۱۷۴۶  
 ۱۷۴۵  
 ۱۷۴۴  
 ۱۷۴۳  
 ۱۷۴۲  
 ۱۷۴۱  
 ۱۷۴۰  
 ۱۷۳۹  
 ۱۷۳۸  
 ۱۷۳۷  
 ۱۷۳۶  
 ۱۷۳۵  
 ۱۷۳۴  
 ۱۷۳۳  
 ۱۷۳۲  
 ۱۷۳۱  
 ۱۷۳۰  
 ۱۷۲۹  
 ۱۷۲۸  
 ۱۷۲۷  
 ۱۷۲۶  
 ۱۷۲۵  
 ۱۷۲۴  
 ۱۷۲۳  
 ۱۷۲۲  
 ۱۷۲۱  
 ۱۷۲۰  
 ۱۷۱۹  
 ۱۷۱۸  
 ۱۷۱۷  
 ۱۷۱۶  
 ۱۷۱۵  
 ۱۷۱۴  
 ۱۷۱۳  
 ۱۷۱۲  
 ۱۷۱۱  
 ۱۷۱۰  
 ۱۷۰۹  
 ۱۷۰۸  
 ۱۷۰۷  
 ۱۷۰۶  
 ۱۷۰۵  
 ۱۷۰۴  
 ۱۷۰۳  
 ۱۷۰۲  
 ۱۷۰۱  
 ۱۷۰۰  
 ۱۶۹۹  
 ۱۶۹۸  
 ۱۶۹۷  
 ۱۶۹۶  
 ۱۶۹۵  
 ۱۶۹۴  
 ۱۶۹۳  
 ۱۶۹۲  
 ۱۶۹۱  
 ۱۶۹۰  
 ۱۶۸۹  
 ۱۶۸۸  
 ۱۶۸۷  
 ۱۶۸۶

پیر سرکه علم خواند و عمل نکرد و بدان ماند که گاو را ند و تخم تنفیث اندازند  
بیدل<sup>ن</sup> طاعت نیاید و پوست بتغیر بضاعت را نشاید نه هر که در محالیت  
چست در محالیت درست است

پس قامت خوش که زیر چادر باشد	چون باز کنی ما در یاد ما شد
حکمت اگر شها همه شب قدر بودی	شب قدر بقدر بودی
گرنگ همه لعل بدیشان بودی	پس قیمت لعل فشان بچیان بودی

حکمت نه بهر که بصورت نیکوست سیرت زیبا در دست کار اندرون  
 دارد و نه پوست قطع  
 که تا کجاش رسیدست پایگاه و علوم  
 که خبث نفس نگرود بسا اها معلوم  
 توان شناخت بیکر زور و شامل مرد  
 ولی ز باطنش بین مباحث و غره  
 چنان بهر که باز برگان ستیز و خون جو میریزد

[illegible]

تاریخ حیات و وفات و غیره







مرغ بی پرو عالم سبیل درخت بی پرو زاهد سبیل خانم بی درم از نزل  
 قرآن تحصیل سیرت خوب ست نه تریل سورت مکتوب قلمی متعبد  
 رفته است و عالم متهاون سوا خفته محاسنی که دست بر وارد به عابد که در دار  
 عیت سرنگ لطیف خوبی لدا بهتر ز فقیه مردم آزار بقول  
 یکی را گفتند که عالم بی عمل بچه باز گفت بمنور بی عمل بیت  
 ز بنور درشت بیدرت را گوی باری چو سبیل نمیدهمی پیش من  
 قول مرد بیدرت زن است و عابد با طمع راه زن قطع  
 ای بناموش جامه کرده سپید بریند از خلق و تاسه سیاه  
 دست کوتاه باید از دنیا آستین چه دراز و چه کوتاه حکمت  
 و کس اسیرت از دل نرو و پای تعابن از گل نیاید با جگر شستی شکست  
 و وارث با قلندران نشسته قطع  
 پیش درویشان بود خونت مباح اگر نباشد در میان مالک سبیل  
 یامرو با یار ازرق پیرین یا بکس بر جان و مان انگشت نیل  
 یا کس با پیلانان دوستی یا بنا کن خانه در خور و سبیل  
 حکمت خلعت سلطان اگر چه عزیزست جابر خلقان خود از ان بجز  
 تر و خوان بزرگان اگر چه لذت خورده انبان خویش از ان لذت محبت  
 سر که از دست برنج خویش تیره بهتر از نان ده حندای دیره

خان از نزل سبیل  
 مرغ بی پرو عالم سبیل  
 قرآن تحصیل سیرت خوب ست  
 رفته است و عالم متهاون  
 عیت سرنگ لطیف خوبی لدا  
 یکی را گفتند که عالم بی عمل  
 ز بنور درشت بیدرت را گوی  
 قول مرد بیدرت زن است  
 ای بناموش جامه کرده سپید  
 دست کوتاه باید از دنیا  
 و کس اسیرت از دل نرو  
 و وارث با قلندران نشسته  
 پیش درویشان بود خونت مباح  
 یامرو با یار ازرق پیرین  
 یا کس با پیلانان دوستی  
 حکمت خلعت سلطان  
 تر و خوان بزرگان  
 سر که از دست برنج خویش تیره

که در این عالم سبیل درخت بی پرو زاهد سبیل خانم بی درم از نزل  
 قرآن تحصیل سیرت خوب ست نه تریل سورت مکتوب قلمی متعبد  
 رفته است و عالم متهاون سوا خفته محاسنی که دست بر وارد به عابد که در دار  
 عیت سرنگ لطیف خوبی لدا بهتر ز فقیه مردم آزار بقول  
 یکی را گفتند که عالم بی عمل بچه باز گفت بمنور بی عمل بیت  
 ز بنور درشت بیدرت را گوی باری چو سبیل نمیدهمی پیش من  
 قول مرد بیدرت زن است و عابد با طمع راه زن قطع  
 ای بناموش جامه کرده سپید بریند از خلق و تاسه سیاه  
 دست کوتاه باید از دنیا آستین چه دراز و چه کوتاه حکمت  
 و کس اسیرت از دل نرو و پای تعابن از گل نیاید با جگر شستی شکست  
 و وارث با قلندران نشسته قطع  
 پیش درویشان بود خونت مباح اگر نباشد در میان مالک سبیل  
 یامرو با یار ازرق پیرین یا بکس بر جان و مان انگشت نیل  
 یا کس با پیلانان دوستی یا بنا کن خانه در خور و سبیل  
 حکمت خلعت سلطان اگر چه عزیزست جابر خلقان خود از ان بجز  
 تر و خوان بزرگان اگر چه لذت خورده انبان خویش از ان لذت محبت  
 سر که از دست برنج خویش تیره بهتر از نان ده حندای دیره

که در این عالم سبیل درخت بی پرو زاهد سبیل خانم بی درم از نزل  
 قرآن تحصیل سیرت خوب ست نه تریل سورت مکتوب قلمی متعبد  
 رفته است و عالم متهاون سوا خفته محاسنی که دست بر وارد به عابد که در دار  
 عیت سرنگ لطیف خوبی لدا بهتر ز فقیه مردم آزار بقول  
 یکی را گفتند که عالم بی عمل بچه باز گفت بمنور بی عمل بیت  
 ز بنور درشت بیدرت را گوی باری چو سبیل نمیدهمی پیش من  
 قول مرد بیدرت زن است و عابد با طمع راه زن قطع  
 ای بناموش جامه کرده سپید بریند از خلق و تاسه سیاه  
 دست کوتاه باید از دنیا آستین چه دراز و چه کوتاه حکمت  
 و کس اسیرت از دل نرو و پای تعابن از گل نیاید با جگر شستی شکست  
 و وارث با قلندران نشسته قطع  
 پیش درویشان بود خونت مباح اگر نباشد در میان مالک سبیل  
 یامرو با یار ازرق پیرین یا بکس بر جان و مان انگشت نیل  
 یا کس با پیلانان دوستی یا بنا کن خانه در خور و سبیل  
 حکمت خلعت سلطان اگر چه عزیزست جابر خلقان خود از ان بجز  
 تر و خوان بزرگان اگر چه لذت خورده انبان خویش از ان لذت محبت  
 سر که از دست برنج خویش تیره بهتر از نان ده حندای دیره









۶۶  
 این کتاب از حضرت شیخ ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام است  
 که در آن به بیان فضیلت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام پرداخته شده است  
 و این کتاب یکی از کتب معتبره و مشهوره است که در میان شیعیان  
 و سنیان به یکسان مورد احترام و تکریم است.

و از خود بود اندر شکم حوت چو پونس حکمت اگر تن قهر کشد نبی و ولی سست و کشد و اگر غره لطف بخت باند باز بیکان در رسد قطعه	
اگر به محبت خطاب بخت کند پرده از روی لطف گوید و آید	این بیار چه جای معذرت است کاشقیر امیب معذرت است
حکمت هر که بتوایت دنیا راه صواب بزرگوار و بتعذیب عقی گرفتار آید و کند تقی و حق تعالی العذاب الا کوئی و وون العذاب الا کبریت	
بدست خطاب بهتران آنکه بند چنان بند و بند نشنوی بند نهند	چنان که در مرغ بیند اندر بند چنان که در مرغ بیند اندر بند
نبرد گیر از معسایب و اگر آن نبرد گیر از معسایب و اگر آن	چنان که در مرغ بیند اندر بند چنان که در مرغ بیند اندر بند
حکمت آن را که گوش را دوت گران آفریده اند چون کند که بشنود و آن را که گشتند دت می برد چنانکه کند که نرو و قطع	
شیب تاریک و دوستان خدا می توین مساوت بر و برادریست	می بستاید چو روز خشنده تا بنمشه خدای بخشنده رباعی
از تو که ناکم که در داور نیست و دست تو هیچ دست بالاتر نیست	می بستاید چو روز خشنده تا بنمشه خدای بخشنده رباعی

این کتاب از حضرت شیخ ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام است  
 که در آن به بیان فضیلت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام پرداخته شده است  
 و این کتاب یکی از کتب معتبره و مشهوره است که در میان شیعیان  
 و سنیان به یکسان مورد احترام و تکریم است.

این کتاب از حضرت شیخ ابوالحسن علی بن ابی طالب علیه السلام است  
 که در آن به بیان فضیلت و مناقب ائمه اطهار علیهم السلام پرداخته شده است  
 و این کتاب یکی از کتب معتبره و مشهوره است که در میان شیعیان  
 و سنیان به یکسان مورد احترام و تکریم است.





[illegible]



قطعه در تمهید خاتمه الطبع از تئیه فکر بلند سخنور بیدیل فخر نشی کا کا پیر شاد و موجد مرم مخفوز

اشک منور که در وقت او	دید و اهل نظر تر باشد	قطره بود و بدریا پیوست	بقیست که گوهر باشد
نثرین خاتم الطبع از او	یا و کار دل مضطرب باشد	لفظ شیرین و معانی نغمین	استزاج گل و شکر باشد
گشته منقول طبع ثانی	حسن تکرار چه خوشتر باشد	کز پی صحت طبع نغمه	شربت و در دیگر باشد

خاتمه الطبع از قدیم اعیان رقم مقبولان رگه لم نریلی حضرت مولانا محمد باعلی العبد المذنب المذنب المذنب

گاستان سخن بآبشاری حمد بجا آفرینی شاد است که گلشن گفتگان بهبوب نسیم غیر نسیم لطف طراوت یاست  
شکوفا از روح فیض نمایان شگفتگی در بار و باریان زلف روح الوان بارنگ و بو بکمال است بختیمار و  
وزبان نباتات تو حدیث گو یا قطع

University Library,  
Aligarh.

SUBHANULLAH COLLECTION

خازن باد آورج و خوش	در انعام عام چون بختاد	گنج گوهر به موتیا بخشید	زده ده بدامن گل داد
---------------------	------------------------	-------------------------	---------------------

خندان گلی در ریاض رسالت و مانید که عالم را بلبل رویش گردانید نفحات مکارم اخلاقش یا سمن برستین

و گریبان ایمان و کست جان پرور نفس و آفتش بهر مایه حیات مرده و لان طغیان مشنوی

موصوف طیب روح افزا	که عرف نموده تازه جانها	نخاک پایش عبیر بکسیر	صد طعنه زندمشک و غیر
--------------------	-------------------------	----------------------	----------------------

عطریات صلوته و تسلیم به خجاست و تهنید بارگاه آل و عترت و صفا بشن و بعد ازین حالی طبع پاک و شمام

مشام ادراک گردد که بهار غیران کتاب گستان از نغمه نغمیهای غنایب شاد زبان شاخسار معجز ازلی حضرت

شیخ فیض الدین سعدی شیرازی آثار الشریعانه و افاض علینا بره و احسانه مستغنی از ستایش و توصیف کمال

شهرت منزه از تعریف ست حرف فخرش لفصاحت سمبانی هم آغوش و لفظ لفظش سیاحت حسانی و دو

هر بابش دفتر گوناگون و انشوری و معالی حکمت از عبادتش در جلوه گری قبولی و لاویزی و ان





CALL No. { ۱۹۱۵۵۳ (۵) } ACC. NO. ۱۳۵۱۱  
 AUTHOR سعدی، مصلح الدین شیرازی  
 TITLE گل

Acc. No. ۱۳۵۱۱ (۵)  
 Class No. ۱۹۱۵۵۳ Book No. ۳۳  
 Author سعدی، مصلح الدین شیرازی  
 Title گلستان

Borrower's No.	Issue Date	Borrower's No.	Issue Date
	۱۴۲۲/۲/۱۵		
	۱۴۲۲/۲/۱۵		



# MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

## RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

